

یکهزار واژه اصیل ترکی در پارسی

محمد صادق نائیبی

Nayibi@Duzgun.net

اگر می بینیم زبان انگلیسی بخاطر داشتن زبان تکنولوژی ، غالب واژه های فنی زبانهای دیگر را تشکیل می دهد و یا زبان عربی بخاطر داشتن مفاهیم اسلامی ، واژه های مذهبی زبانهای مسلمانان را از آن خود می کند ، پس باید احتمال دهیم زبانی مانند ترکی که متکلمان آن هزاره هایی چند بر شرق و غرب عالم حکومت کرده اند و مردمان جهان از انگلیسی و اسپانیایی و عربی و فارسی و چینی و روسی و آلمانی و ... را تحت لوای خود قرار داده اند ، در زبانهای دیگر رد پایی باید داشته باشد. چون ترکان جهان در طول هزاران سال تمدن ، مرزی برای حکومت نداشته اند ، پس به جرأت می توانیم بگوییم: هیچ زبانی در کره خاکی نیست مگر آنکه رد پایی از زبان ترکی در آن وجود داشته باشد. اروپائیان با علم بر این نکته ، تحقیقات گسترده ای روی این موضوع انجام داده و نتیجه گرفته اند که 40 درصد زبان ایتالیایی ، 20 درصد زبان انگلیسی ، 17 درصد زبان آلمانی و ... از واژه های زبان ترکی تشکیل شده اند. اجازه بدهید اینگونه بگوییم: اگر ترکی نبود ، یک پنجم زبان انگلیسی و دو پنجم زبان ایتالیایی حذف می شد.

پس شکی نمی ماند که این زبان تاریخی و قدرتمند ، در زبانهای همسایه خود (از نظر جغرافیایی نه ساختاری) مانند چینی و عربی و فارسی نیز نفوذ فراوانی داشته باشد. از این میان ، زبان فارسی بیش از دیگران در معرض ورود واژه های ترکی قرار گرفته است. دلیل آن دو مسئله بیش نیست: یکی بخاطر حاکم بودن ترکها بر ایران (فقط بعد از اسلام را اگر در نظر بگیریم ، 1100 سال ترکها در ایران حکومت کرده اند). دیگری ترکان پارسی گوی بوده است. غالب شعرای ترک ، اشعار خود را پارسی سروده اند. یا اینطور بگوئیم: شعرای فارسی غالباً ترک بوده اند. علت آن بیشتر به ساختار شعری زبان فارسی برمی گردد که تعریف و تمجید شاهان یا به اصطلاح معشوق با این زبان راحتتر است. از طرفی امرار معاش شاعران بیشتر با هدیه ای بود که شاهان در ازای تعریف و تمجید آنان به شاعران می دادند. برای همین فردوسی از دربار غزنوی فرار کرد و شعرای دوره صفوی بخاطر بی توجهی دربار به اشعار تعریف و تمجیدی متلاشی شدند و غالباً به هندوستان رفتند.

«واژگان زبان ترکی در پارسی» ، تحقیقی است گسترده روی واژه های ترکی که در ادبیات زبان همسایه خود ، پارسی، وارد شده است. این کتاب در ابتدای سال 80 به چاپ رسیده و اکنون به اتمام رسیده است. اصرار دوستان و علاقمندان برای دستیابی به این کتاب و نداشتن امکان چاپ مجدد آن ، دلیلی شد تا با تلخیص کتاب و تبدیل آن به یک چهارم (54 صفحه کاغذ A4) آنرا از طریق اینترنت در اختیار عموم قرار دهم. امیدوارم با این کار خدمتی برای زبان مادری خویش کرده باشم و انتظار دوستان را برآورده باشم. انشاءالله.

در این مجال هزار واژه اصیل ترکی دخیل در فارسی بصورت اتیمولوژیک مورد بررسی قرار گرفته و با منابع کهن ترکی ، ریشه آنها استخراج می گردد. زبان ترکی مانند زبان فارسی نیست که غالب کلمات ریشه فعلی نداشته باشند و یا صرف و نحو افعال در آن بی ضابطه باشد. لذا از این طریق می توان ترکی بودن کلمات را اثبات نمود. واژگان زبان ترکی در پارسی تنها محدود به این هزار واژه نیستند. در دو سال گذشته واژگان جدیدی به این کتاب افزوده شده است که در چاپ بعدی کتاب در اختیار علاقمندان قرار خواهم داد.

1. آئینه

= آینا = آی (ماه) + نا (اك) = ماه و ش ، ترکیب آینا مانند دُرنا و قیرنا

2. آئین

= آیین و اوْیون = جشن ، مراسم جشن باستانی و سالیانه ترکهای چین

3. آباد

= آباد ، آوا ، اوْوا ، آواد = از ریشه های قدیمی ترك بمعنای جای خرم و سرسبز ، محل زندگی آدمی ، بصورت پسوند در انتهای اکثر روستاها ، آبد در عربی نیز جمع این ریشه است: ابدالآباد = منتهی الآباد ، آوادانلیق = آبادانی ؛ احتمالاً اوْبا نیز محرف همین کلمه است و ریشه اصلی آباد نیز همان اوْب (محل زندگی) است. در واقعیت هم جای زندگی انسانی را آبادی می گویند نه جای پر آب را! که اگر غیر این بود بایستی دریاها و جزائر را بزرگترین آبادیها می پنداشتیم. احتمال خیلی قوی ائو (= محل زندگی) نیز محرف همین اوْب باشد. پسوند آوا از قدیمی ترین پسوندها در انتهای نام دهات ترك می باشد.

4. آبجی

= آباجی = آغاباجی = آغا (پیشوند احترام برای خانمها) + باجی (خواهر) = خواهر مکرمه و بزرگوار

5. آتابای/ت

= آتا (پدر) + بای (باخ: بیگ) = بیگ بزرگ ، بیگ پدر ، طایفه بزرگ ترکمنی (18)

6. اتابک

- = آتابك = آتابيگ = آتا (پدر ، بزرگ) + بيگ (ه.م) = خان بزرگ ، خان خانان ، وزير ، سابقاً از رتبه هاي درباري در حكومت هاي ترك (باخ: اتابكان) (1،27):
- اي صبا برساقى بزم آتابك عرضه دار
تا از آن جام زرافشان جرعه اي بخشد بمن/حافظ
7. اتابكان
- اتابك از رتبه هاي بالاي درباري بود و سلسله حكومتهائي در نقاط مختلف دنيا تشكيل دادند از جمله:
- اتابكان آذربايجان(531-622 ق) ، اتابكان اربل (539-630 ق) ، اتابكان الجزيره (576-648 ق) ، اتابكان شام (497-549 ق) ، اتابكان سنجار(566-617 ق) ، اتابكان فارس(543-686 ق) ، اتابكان لرستان (543-740 ق) ، اتابكان موصل(521-631 ق)
8. آتاترك/ت
- = آتا (پدر ، بزرگ) + تورك = پدر ترك ، ترك بزرگ ، لقب مصطفي كمال پاشا
9. آتاش
- = آداس = آدداش = آد (نام) + داش (هم) = همنام (1)
10. اتاغه
- و اتاقه = اوتاقا = اوتاق (ه.م) + ا(ك) = كلغي با پرهائي بعضي مرغان
11. اُتاق
- = اوتاق = اوداق = اود(اودماق = آتش زدن) + اق(ك) = جاي گرم ؛ اودا = منزلگاه ، اوتاغه (ه.م) ؛ اجاق (ه.م) محرف اين كلمه است.
12. اتاليق/ت
- = آتاليق = آتا (پدر) + ليق (ك) = پدري ، لله ، نگهبان ، منصبي در عهد صفوي ؛ اتاليقانه = شايسته (1،19)
13. اُتراق
- = اوتوراق = اوتور (اوتورماق = نشستن) + اق (ك) = نشست ، جلوس ، استراحت كاروان بعد از يك حركت طولاني
14. اترك
- = بنظر همان اترنگ (ه.م) باشد كه در تركي اتره و اترك مي گویند ، در تركي اوغوزي يعني مرد سفيد ماييل به سرخ (2) ، رود مرزي ايران و تركمنستان
15. اترنگ
- = ات (گوشت) + رنگ = رنگ گوشت ، صورتي رنگ
16. آتسز/ت
- = آدسيز = آد (نام ، شهرت) + سيز (ك صليبيت ، بي) = بي نام ، بي شهرت ، بي آوازه ، ابن محمدبن انوش تگين از سلسله خوارزمشاهيان كه بين 521 تا 551 ه.ق حكومت مي كرد. از آنجاكه گاهي آنرا آتسز مي خوانند به اشتباه آنرا بي گوشت (ات=گوشت) و لاغر معني مي كنند.
17. آتش
- و آتيش = آت (آتماق = انداختن ، پرتاب كردن) + يش (ك مفاعله) = پرتاب دو طرفه ، به هم تير انداختن ، شليك به هم ، جرقه ؛ شايد آتش بمعنای برافروخته فارسي باشد ولي در معنای اخير تركي است.
18. آتليق
- و آتليغ = آتليق = آت (اسب) + ليق (ك) = اسب داري ، سواردلاور ، شخص مشهور ؛ اتلغ ار = سواره (1،19)
19. اُتو
- = اوتو = اوت (اوتمك = پاك كردن ، زدودن ناپاكي ، به آتش گرفتن پشم و مو) + و (ك) = وسيله صاف كردن چين و چروك ؛ اوتويه دوشمك = به اتو افتادن = تغيير ماهيت دادن
20. آتيش باي
- آتيش باي = آتيش (باخ: آتش) + باي (بزرگ ، فرمانده) = مسئول آتشبار ، مسئول شليك ، ار رتبه هاي نظامي دوره صفوي
21. آتिला
- = آتिला = آتيل (آتيلماق = پریدن) + ا (ك) = كسي كه خوب پرسش كند ، چابك ، امپراطور بزرگ تركان هون كه 1500 سال پيش از آسياي ميانه تا اروپا حكومت مي كرد (435-453 م)
22. اُجاق
- = اوجاق = اوداق = اوتاق (باخ: اتاق) = وسيله گرمایشی ، كوره ، كانون ، سرچشمه ، منزل ، خاندان ، زيارتگاه ؛ اوجاغي كور = بي فرزند ، تغيير اوداق به اوجاق مانند تغيير ديغال به جيغال است.
23. آچار
- = آچ (آچماق = باز كردن) + ار (ك فاعلساز) = بازكننده ، كليد ، وسيله مكانيكي براي باز كردن پيچ ها و مهره ها ؛ اك فاعلساز ار/ر در چاپار ، ياشار و ينتر هم ديده مي شود.
24. آچمز
- = آچماز = آچ (آچماق = باز كردن) + ماز (ك سلبيت فاعلي) = بازنشونده ، در بازي شطرنج به مهره اي گویند كه با برداشتن آن شاه مات گردد ؛ اين اك براي هميشه يك صفت را از اسم سلب مي كند. مانند: سولماز (ه.م)
25. اچه
- و اچي = ايجي = برادر بزرگتر و مهتر ، مقابل ايني = برادر كوچكتر (1،2)
26. اخته

= آختا = آخ (آخماق = روان شدن ، بیرون آمدن ، بالا رفتن) + تا (اڭ) = بیرون آورده شده ، حیوانی که بیضه هایش در آورده شده (1)، عقیم ، طویله ؛ اختاچی و اخته بیگ = طویله دار و اخته کننده حیوانات ، در مورد انسان غلامان اخته شده در دربارها را خواجه می گویند. ترکیب آختا مانند یومورتا (= تخم مرغ) است.

27. آذربایجان

1. = آذربایجان = آذ (و آس = نیت خیر ، اوغور ، نام قوم معروف) + ار (جوانمرد) + باي (= بیگ) + جان (اڭ مکان) = مکان خان جوانمرد قوم آذ ، آذربایجان ؛ نام قوم آذ (یا آس) هنوز هم در تعدادی از نقاط جغرافیایی کشور باقی است مانند: آستارا ، ارس ، آستاراخان ، استرآباد و شیراز. این قوم 5200 سال قبل در شرق دریای خزر با غلبه بر سایر اقوام هم اقلیم خود ، سنگ بنای حکومتی مقتدر بنام آذر را نهادند (16 ، 17). اڭ مکانی جان بصورت های مختلف کان/غان/قان/خان در انتهای شهرهای دیگر هم دیده می شود.

2. تحریف شده آتورپاتکان = آ (صوت برای راحتی تلفظ ، این تسهیل تلفظ با الف سابقه دیرینه دارد) + تور (نام قوم ، احتمالاً همان تاوور باشد ، باخ: تبریز) + پات (و باش = رئیس) + کان (همان اڭ مکانی جان) = مکان خان تور

28. آذوقه

و آذوغه و آذوغا و آذوق و آزیق = آر (آزماق = گم شدن) + ایق (اڭ) = بخاطر گم شدن ، ره توشه ، توشه ای که احتیاطاً برای گم شدن در راه برمی دارند ، آزیق از ریشه های ترکی باستان (17، 2)

29. ارتاغ

= اورتااق = اورتا (وسط) + اق (اڭ) = بینابین ، بین ، گذاشتن چیزی در وسط و تقسیم کردن سود آن ، شریک ، تاجر ، بازرگان ؛ ارتاگی = بازرگانی ، مضاربه ، با سرمایه دیگران تجارت کردن: به حضرت او آمد و دوپست بالش زر التماس کرد به ارتاگی/جهانگشای جویی

30. ارخالق

= آرخالیق = آرخا (پشت ، دوش) + لیق (اڭ) = شانه ای ، لباسی که طلاب و بعضی افراد زیر قبا می پوشیدند و در داخلش پنبه بود ، نوعی قماش نازک (1) ؛ آرخا = پشت ، آرخای عنان = از چیزی بی تأمل گذشتن (19):

ناشی ز هوای جلوة او × آرخای عنان آفرینش / عرفی

31. آردک

= آورده ک = اورتک = اورت (اورتمک = پوشاندن) + اڭ (اڭ) = پوشش ، پرنده ای که در بدن خود پوششی روغنی برای جلوگیری از نفوذ آب به بدنش دارد.

32. آردلان

= اردالایان = ار (پهلوان) + دالا (به زمین زدن با ضربت و سرعت) + یان (اڭ فاعلی) = بر زمین کوبنده ، نام آقا

33. آردو

= اوردو = اور (وسط) + دو (اڭ) = مرکز ، پایتخت ، مرکز مملکت ، قشون و تجهیز ایشان ، محل گشت و گذار که بصورت گروهی می روند ، محل تفریح و تفرج ؛ اردو کند = نام قدیمی کاشغر پایتخت اویغور (17، 2) ، اردیبهشت = بهشت وسط بهار ، بصورت Horde در انگلیسی ؛ هم ریشه با اورتا (= میان) و اورال (دریاچه)

34. آرزو

آرزی = آر (آرماق و آریماق = جستن ، یافتن) + زی (اڭ) = جستنی ، یافتنی ، غیر موجود در دست. هم ریشه و هم معنی با آرمان

35. ارس

= آراس = آراذ = ارآذ = ار (پهلوان) + آذ (باخ: آذربایجان) = آذ پهلوان

36. ارسلان

= ارسلان = ار (پهلوان) + سال (سالماق = انداختن ، بر انداختن) + ان (اڭ فاعلی) = پهلوان انداز ، مردافکن ، شیر ، بصورت اسلان و آسلان و اصلان (معر) نیز می آید ؛ ارسلانلی (19) = ارسلان (شیر) + لی (اڭ ملکی) = شیردار ، شیرنشان ، سکه دارای نشان شیر ، غروش:

قزل ارسلان قلعه ای سخت داشت × که گردن به الوند بر میفراشت/سعدي

37. آرش

یا اشک یا ارشک = ار (پهلوان) + شک (نشکن ، شکست نخورنده) = پهلوانی که هرگز نشکند ، پهلوان همیشه پیروز ، از امرای ایالات بلخ و مؤسس و جدبزرگ سلسله اشکانیان که 250 سال قبل از میلاد با پیروزی بر آنتیوخوس حکومت مقتدری در ایران تشکیل داد (باخ: اشکانیان).

38. ارگ

= ارک = اقتدار همراه با محبوبیت ، تخت سلطنت ، دژ حکومتی ، احتمالاً تغییر یافته «اوروق» باشد ، بصورت اریکه در عربی ؛ ارک اندمک = افتخار کردن

39. آرمان

= آریمان = آری (آریماق = جستن ، بصورت اسم یعنی پاک) + مان (اڭ مبالغه) = خیلی جستنی ، حالت ایده ال ، هدف و مقصود ، رسیدنی ، مورد جستجو ، آرزو ، خیلی سالم

40. آرمان

= ار (جوانمرد ، با ادب ، دارای فضیلت) + مان (اڭ مبالغه) = خیلی صاحب ادب و هنر و فضیلت ، هنرمند ، شهری در ماوراءالنهر ؛ اردم = هنر ، اردملی = هنرمند: که افراسیاب اندر ارمان زمین × دو سالار کرد از بزرگان گزین/شاهنامه فردوسی

41. ارمان

و یرمان = 1-آرمان = در ترکی اوغوزی یعنی سوغات راه (2)

2-یارمان = یارماق (هم) + ان (اڭ) = درهمی ، هرچیز نقدی ، هدیه (27، 1):

هم خواسته به خنجر هم یافته به جور × از خصم خود تو یرمق و از من تو یرمان/رشیدی (27)

42. اُرمك = اورمك = هورمك = تاب دادن نخ يا گيسوان ، چيزي كه مثل گيسو با تابيدن بهم درست مي شود ، كلاه و پارچه پشمينه ، امروزه جامه پنبه اي خاكستري ؛ اُورتمك = پوشيدن ؛ هوروك = گيسو ، باخ: ارومچك: اميران ارمك سلاطين اطلس × گزيده ز سنجاب و ابلق مراكب/ قاري
43. اُروغ و اُروق = اُوروق = ثقیل شده اُوروك = اُور (اُورمك = چيزي مانند نخ و گيسو را بهم تابيدن ، پيوند كردن) + وك (اك) = بهم وصل شده ، داراي پيوند با هم ، خانواده ، دودمان ، خویشان: ... اكناف ربع مسكون در تحت فرمان ما و اُروغ چنگيزخان است / جامع التواريخ
44. اُروك = اريك = اري (اريمك = ذوب شدن ، آب شدن) + ك (اك) = آب شده ، زردآلو (1)
45. اُرومچك = اورومچك = هورومچك = هور (هورمك = زلف بافتن) + وم (اك) + چك (اك) = زلف بافنده ، تار بافنده ، عنكبوت ؛ هوروك = گيس يا زلف بافته شده
46. اُريا = اُرييا = اُري (اُريماق = پاك شدن ، اُريتماق = پاك كردن) + يا (اك) = پاك و زلال ، نژاد سفيد. مثل تركي : سودان دورو (زالالتر از آب) ، ايدان اُري (سفيدتر از ماه)
47. اُرين = اُريان = اُرييان = اُري (باخ : اُريا) + يان (اك فاعلي) = پاك شده ، آيدن ، پاك ، اُريا ، نام آقا
48. آج = آج = گرسنه ، حريص ؛ آرمند = آدم گرسنه و حريص و طمعكار ؛ آج آدم = آدم حريص و گرسنه ، شهريار نيز در اين شعر آج را در مفهوم حريص بكار برده است: كربلايه گندلرين قاداسي × دوشسون بو آج يوئلسوزلارين گوزينه
49. آزار = آزار = آزار (آزماق = منحرف شدن ، گم شدن ، بيمار شدن) + ار (اك) = بيماري ، (رفتار) غير صحيح و با اذيت ؛ آزار دوتماق = بيمار شدن ، تويوق آزاري = بيماري نيوكاسل در مرغها ، ككليگي آزماق = مسموم شدن و فساد معده
50. اُزبك = اُوزبك = اوغوزبك = اوغوزبيگ = خان قوم اوغوز ، بي باك ، آدم صاف و صادق ، از اقوام ترك.
51. اُزگيل = از (ازمك = له كردن) + گيل (اك) = له كردني ، از ميوه هائي كه بصورت له کرده و خميري در غذاها خصوصاً آش استفاده مي گردد.
52. اُزوم = اوزوم = انگور: آن يكي تركي بُد وگفت : اي گُوزوم! × من نمي خواهم عنب ، خواهم اوزوم / مولوي
53. اُزنكي = اوزنه نكي = اوز (= صورت) + ان (اك) + گي (اك) = ركاب (ارتباط ركاب و اوز معلوم نشد) ، مهميز ، آلتی در پاشنه پا براي حركت دادن و كنترل اسب ؛ ازنگوچي سي = كسي كه مهميزسوار را مي گيرد تا براحتي سوار شود. اوزنه نكي چكمك = ركاب كشيدن
54. اُستاد = اوستا = اوس (عقل ، در ايت ، تربيت ، ادب) + تا (اك) = عاقل ، بادر ايت ، مربي ، اديب ، بصورت استاذ در عربي ؛ تركيب اوستا مانند يومورتا است:
- غازي بدست پورخود شمشير چوبين ميدهد
تا اودر آن اُستا شود، شمشير گيرد در غزا / مولوي
55. اُستان = استان = است (= زير ، پائين ، مقابل اوست = رو) + يان (طرف) = پائين دست ، طرف پائيني خانه ، پيشگاه ، پائين دامن ، آستانه = آستانا = بطرف پائين ، پيشگاه ، مطلع (باخ: استين و استر و آهسته)
56. اُستر = استار = است (باخ: آستان) + ار (اك) = زيرين ، زيرين لباس ؛ است اوست = زير و رو (2،18)
57. اُستين = است يان (باخ : آستان) = پائين دست لباس
58. اُسمان = آسمان = آس (آسماق = آويختن) + مان (اك مبالغه و تشبيه) = شبه آويزان ، بسيار آويزان
59. اُش = درهم برهم ، قارشميش ، غذا ، از غذاهاي متنوع آبكي ، آشيج و آشاج = قابلمه ، از ريشه هاي تركي باستان (2،17)
60. اُشاميدن = وام گرفته از مصدر تركي آشاماق (= خوردن) ؛ معادل فارسي آن نوشيدن است (2،18).
61. اُشئق = اوشتوغ و اشئق = بجلول (1) ، يكي از هفت استخوان مچ پا در فاصله دو قوزك پا كه از آن براي بازي «قاب» استفاده مي كنند.
62. اُشغال = آشغال = گوسفند لاغر و نامناسب براي برّه كشي (3) ، هر چيز نامرغوب و غير قابل استفاده ؛ آشقار = مخلوط ، قاطي (3)

= حکومتي از ترك هاي توران كه با پيروي اشك يا ارشك يا آرشك (باخ: آرش) كه از حاكمان ايلات بلخ بود ، بر آنتيوخوس امپراتوري بازمانده از اسکندر مقدوني بوجود آمد و قبل و بعد از ميلاد مسيح 500 سال بر ايران حكومت كردند. تاريخ نيز بخاطر غيرايراني بودن اين حكومت ، از كنار آن برآحي گذشته است. مورخان و لغوي هاي بزرگ مانند دهخدا ، اعتمادالسلطنه و علي بن حسن مسعودي نيز آنها را از ترك ها دانسته اند (18).

64. اشكنه

= ايشگينه = ايش (ايشمك = ايچمك = نوشيدن) + گين (اك) + ه (اك ، شايد پسوند فارسي) = آشاميدني ، نوشيدني ، نوعي غذاي آبكي از تخم مرغ و ماست و پياز

65. اشيك

= اشيك = خارج ؛ اشيك آقاسي = رئيس خارج ، رئيس تشريفات سلطنتي ، رئيس دربار ، داروغة ديوانخانه ، اشيك آقاسي باشي = رئيس تشريفات ، اشيك خانه = اداره تشريفات سلطنتي (19، 1)

66. آغاجي/ت

= آغاجي = خاصة شاهان در دربارهاي مشرق ايران در قرن چهارم و پنجم كه وسيله رساندن مطالب و رسائل بين پادشاهان و اميران و اعيان دولت بود (20) ؛ شايد ريشة اين كلمه آغاج (فرسنگ) باشد بخاطر طي كردن فرسنگها.

67. آغاز

= آغيز = دهان ، مطلع ، ابتدائي هرچيز ، دهانة نهر و دهانة خم و چاه و مشك شير ؛ ريشة اين كلمه شايد آخماق (= روان شدن ، سرازير شدن) باشد و آغاز بمعني مطلع جاري شدن است ؛ قويو آغزي (و آغيزي) = سر چاه ، كوچه آغزي = سر كوچه ، قاپي آغزي = دم در

68. آغرق

و اغرق = آغريق = بار و بنديل ، احوال و اقبال (3) ؛ شايد در اصل آغريق (= سنگيني) باشد كه به آغريق و آغريق تبديل شده است: بعد از آنكه آغروق ها را آنجا بگذاشت ... / رشيد (19)

69. آغل

= آغل = آغي (حشم و مال) + يل (اك) = محل نگهداري حشم ، محل نگهداري رمة ، جاي نگهداري چهارپايان در شب در بيابان (1، 25)

70. آغلان

= اوغلان = پسر ، پسرچه (1)

71. آغوز

= آغيز = شير نخست بعد از زايش ، ابتدائي هر چيز ، البته در بعضي دهات ترك به آن كالا هم مي گویند ؛ آغيزلانديرماق = آغوز خوراندن (باخ: آغاز).

72. آغوز/ت

و آغر و غر = اوغوز = اوغ (قوم) + اوژ (نشانة جمع) = اقوام ، در معنای رؤف و خوش قلب هم آمده است (18) ، از قبائل بزرگ ترك كه در قرن ششم ميلادي همه قبائل ساكن چين تا بحرسياه را بصورت امپراتوري واحد درآورد و در تاريخ حتي گاهي ترك را معادل با آن مي آورند. مثلاً: آنكو به غصب و دزدي آهنگ پاليزي كند× از داد و داور عاقبت اشكنج هاي غر خورد / مولوي

73. آغوش/ت

= آغوش = آغ (سفید) + قوش (پرنده) = پرنده سفید ، نامي براي غلامان پادشاهان ترك ، يكي از تحريفات تاريخي هم ، همين كلمة «غلامان ترك» است كه يك تركيب ملكي است و بمعني «غلامان متعلق به پادشاهان ترك» است ولي آنرا «تركهاي غلام» تعبير مي كنند!:

اي خواجه ارسلان و آغوش × فرمان ده خود مكن فراموش / سعدي

74. افشار/ت

= اووشار = احتمالاً اووسار = اوو (حيوان وحشي ، پرنده شكار ، آهو) + سا (اك طلب) + ار (پهلوان) = طالب شكار حيوانات وحشي ، عاشق شكار حيوانات وحشي قدرتمند ، جدّي ، چابك ، از تقسيمات 22 گانة اوغوزها كه نادرشاه افشار نيز كه در اصل زنجاني است از طايفة قيرخلي افشار است. در اوایل حكومت صفويه ، قوم آنها به خراسان تبعيد شد ولي همان نادرشاه افشار بود كه محمود افغان را شكست داد و ابتدا صفويه را مجدداً حاكم كرد و سپس حكومت مقتدر افشاريه را تأسيس كرد.

75. افشين

= افشين = آغشين = آغ (سفید) + شين (وش) = سفيدوش متمایل به سفید ، فرمانده ، سردار (5)

76. آق

= آغ = رنگ سفید ، وسيع ، بزرگ: آق قلعه = قلعة سفید ، اكباتان (ه.م) ، آقا = بزرگوار و سینه فراخ

77. آق قويونلو/ت

= آق (سفید) + قويون (گوسفند) + لي (اك ملكي) = وابسته به گوسفند سفید ، گروهی كه به بالاي بيرق خود صورت گوسفند سفید مي زدند. سلسله اي كه توسط ابونصر حسن بيگ آق قويونلو (اوزون حسن) تأسيس شد و از سال 873 تا 920 ه.ق در قفقاز ، آذربايجان و دياربكر حكومت كردند و تا جنوب و مغرب ايران گسترش يافتند.

78. آقا

آغا = آغ (باز و گسترده ، بزرگ ، سفید) + ا (اك) = بزرگ ، سرور ، درحال حاضر آقا را براي مردان و آغا را براي احترام به خانمها استفاده مي كنند ولي در اصل همان آغا صحيح است: آغاخانيم ، آغانه ، آجي ، آغايگم ، آغا بي بي

79. آقاسي/ت

= آغاسي = آغا (آقا) + سي (اك مضاف) = رئيس ، متصدي ، پيشرفت كننده ؛ اشيك آقاسي = رئيس تشريفات دربار

80. آقچه/ت
و آقچه و آخچه = آغجا = آغ (سفید) + جا (اك) = سفیده ، زر یا سیم مسكوك ، سكه ، سكة نقره اي ضرب شده در زمان كريم خان زند: وز
بي آن تا زند ، سكه بنام بقیاش × مي زند از آفتاب آقچه موزون فلك / خاقاني
81. آقوش
= آوقوش = اووقوش = اوو (شكاري ، وحشي) + قوش (پرنده) = پرنده شكاري (1)
82. اكباتان
= اكباتان = آغباتان = آغ (سفید ، وسیع و باز) + باتان (باخ: وطن) = وطن سفید یا گسترده و باز ، نام سابق همدان که بعداً به هگمتان و
هگمتان و هگمتانه نیز تغییر یافت.
83. اكدش
= اكدش = اك (اكمك = كاشتن) + داش (هم) = همريشه ، هم كاشت ، همريشه از نظر روحي ، محبوب و معشوقه:
من نه بوقت خويشتن ، پير و شكسته بوده ام
موي ، سپید مي كند چشم سپاه / كدشان / سعدي
84. اكي
= ايكي = دو ؛ اكي ثانيه = دو ثانيه ، كنايه از كار سريع
85. اكبر
و اكبر = اك (اكمك = كاشتن) + ير (اك) = كاشته ، گياه تركي ، وج ، گياهي كه اسانس آن به عطر سوسن زرد معروف است (1،25)
86. آل
= سرخ كمرنگ ، مهر و نگین پادشاهي (1)
87. آلاچيق
= آلا (اك براي كاستن خصلت) + چنغ (پرده اي از حصير يا ني) = پرده مانند ، سايباني حصيري بر روي چهار ستون با اطراف باز:
اي آنكه اندر باغ جان آلاچقي برساختي
آتش زدي درجسم وجان ، روح مصور ساختي / مولوي
88. آلاغ
= اولاق = اول (اولاماق = رساندن ، رساندن پيام ، عوعو كردن گرگ) + اق (اك) = حامل ، پيام رسان ، كار بي مزد ، بيگاري ، خر ، پيك
واسب پيكجي ؛ همريشه با آلام (ه.م)
89. آلاله
= آلالا = آل لالا = آل (ه.م) + لالا (باخ: لاله) = لاله سرخ ، لاله آل ، نام دختر ؛ البته برهان قاطع (27) تأكيد مي كند كه اين كلمه در
پهلوي پيدا نشد و شك ندارد كه با آل در ارتباط باشد.
90. آلام
= اولام = اول (باخ: الاغ) + م (اك) = پيام رسان ، پيام يا نوشته اي كه دست بدست يا زباني رسانند (1) ، همريشه با الاغ (ه.م)
91. آلامانجي
= آل (الماق = گرفتن) + ا (اك) + مان (اك مبالغه) + چي (اك شغل) = كسيكه كارش گرفتن مال ديگران باشد ، بسيار غارتگر ؛ آلامان =
بسيار گرفته شده = غارت
92. آلاو
= الوو = شعله آتش، زبانه آتش ، آتش شعله ور (1،27)؛ اوؤ- الوو = آتش - شعله ، الوولاماق = شعله ور كردن ، الوولو = شعله ور: بر اوج
گنبد گردون از آن بتابد هور × كه يافت از تف قنديل مرتضي آلاو / آذري
93. آلپ
= آلپ و آلپ = پرزور ، قدرتمند ، قوي ، پيشوندي براي شاهان ترك مانند: آلپ ارسلان ، آلپ ارتتقا ، آلپ تگين: چو آلپ ارسلان جان به
جانبخش داد × پسر تاج شاخي به سر بر نهاد/ سعدي
94. آلپ ارتونقا/ت
= آلپ (ه.م) + ار (پهلوان ، جوانمرد) + تونقا (ببر) = ببر جوانمرد شاه ، از قديمترين پادشاهان توران زمين كه لقب «خان» نيز در اصل
از آن او بود. فردوسي در شاهنامه اش او را افراسياب ناميده است (2).
95. آلپ ارسلان/ت
= آلپ (قوي) + ارسلان (باخ: ارسلان) = مردافكن شاه ، عضدالدين ابو شجاع پادشاه سلجوقي كه بين سالهاي 455 تا 465 ه.ق حكومت
كرد.
96. آلتون
و آلتون = آلتين = آل (سرخ) + تين (اك) = سرخ گون ، طلاي سرخ ، زر ، نام دختر (1،2،3،5،19) :
- توهمي زن اين يتيمان را كه هان آلتون بيار
توهمي سوز اين ضعيفان را كه هين جامه بكش/كمال اسماعيل
97. آلتون تاش/ت
يا آلتون داش = آلتين (باخ: آلتون) + داش (سنگ) = سنگ طلا ، حاجب سالارسلطان محمود غزنوي و حاكم خوارزم در سال 432 ه.ق
الجاميشي
98. اولجاميش = ؟ ، اطاعت ، فرمانبرداري ، تعظيم ، كلمه تركي (1) :
- ... و در آن منزل امير ارغوان با عموم اكابر و اعيان و صدور خراسان برسيد و الجاميشي كردند/ رشيدي

99. الجبه

و اولجه و الجي و الجا = اولجا = اول (اولماق = شدن ، مالك شدن) + جا (اك) = ملك شده ، به تملك در آمده ، مال و جنس يا اسيري گرفته شده از دشمن پس از تاخت و تاز ؛ بو منيم اولدو = اين مال من شد: ... و محترفة بسيار را اسير كردند و الجاي بي اندازه گرفتند/ جامع التواريخ رشيدى

گر صاحب زمان را وقت ظهور مي بود
از بهر الجه مي رفت دنبال لشكر او/ واله هروي

100. الجوق

= الجاق (=كوتاه). شايد هم تسهيل شدة الاچيق، نوعي خيمة تركمني:

به سراي ضرب همت ، به قراضة چه لافم

چه كند بپاي بيلان الجوق تركماني / نظامي گنجوي
101. الدوز

و يلدوز = اولدوز و يولدوز = ستاره (1) ؛ شايد از يالماق (= درخسیدن) باشد و شايد هم: اول (بزرگ) + دوز (نمك) = نمك درشت ، بخاطر شباهت ظاهري ستارگان آسمان به دانه هاي نمك.

102. النش دگش

= آليش (خرید) + دنگيش (مبادله ، فروش) = خريد و فروش ، مبادله (1)

103. الغ

= اولوغ = اول (بزرگ) + اوغ (اك) = بزرگ ، قدرتمند ؛ الغ ببيگ = ببيگ بزرگ: از جهود و مشرك و ترسـا و مغ×جملگي يك رنگ شد زان الب الغ/ مولوي

104. الك

= اله ك = اله (اله مك = غربال كردن) + ك (اك) = وسيلة غربال

105. الكو

= اولگو و يولوگو = اول و يول (اولمك و يولمك = بریدن ، تراشیدن) + گو (اك) = بريده ، نمونه بريده ؛ اولگوج = چاقوي سرتراشي ، باخ: اولكا (18،2)

106. آما

= آل (سرخ ، آماق = گرفتن ، خريدن) + ما (اك) = گرفتني ، سرخ گون ، سيب ، نام دختر ، احتمالاً ريشة اين كلمه آل (سرخ) است و در قديم ابتدا به سيب هاي سرخ شامل مي شده است.

107. آماآنا

= آما (ه.م) + آنا (پدر) ، پايتخت جمهوري قزاقستان (باخ: قزاق)

108. الميرا

= انلميرا = ائل (ايل) + ميرا (تمثيلگر) = تمثيل كننده ايل ، نام دختر (5)

109. الناز

= ائلناز = ناز ايل ، نام دختر

110. الكنگ

= اولنگ = اول (خيس شدن ، مرطوب شدن) + انگ (اك) = جاي خيس و مرطوب ، سبزه زار ، مرتع ، سرزمين سبز و خرم (1)

111. النگو

= آل (دست) + انگي (اك) = مربوط به دست ، دستبند ؛ تركيب النگو مانند ازنگو (ه.م) است.

112. آلو

= آلي = آل (سرخ ، آماق = گرفتن ، خريدن) + ي (اك) = گرفتني ، سرخ ، نام ميوه (باخ: آما).

113. آلوس

= اولوس = اولوش از اولاماق (پيوند دادن ، بجائي رساندن) = محل تجمع ، اجتماع مردم ، ملت ، قوم ، ايل ، همريشه با الاغ و الام: ... در همة الوس ، پادشاه را از او مشفقتر نيست / جامع التواريخ رشيدى

114. الوك

= اليك = پروانه ، بيغام (1)

115. إله-بله

= ائله بله = ائله (انطور ، چنان) + بله (اينطور ، چنين) = چنين و چنان ؛ اله و بله گفتم = چنين و چنان گفتم

116. آماج

= آماج و آمج و آرناج و آتناج و آماچ = نشان ، تابلوي شليك ، هدف تير ، سيبيل ، هدف (1،2) ؛ واحد طولي در بين تركها متعارف بوده كه 1/24 فرسنگ تعريف مي شد. با توجه به اينكه هر فرسنگ 5919 متر است ، احتمال دارد كه 250 متر (1/24 فرسنگ) فاصله تيراندازي بوده است و سيبيل در اين فاصله نصب مي شده است. از همين جا هدف تيراندازي به هدف تعميم پيدا مي كند.

117. أماج

= اوماج = اوغماق = اوغ (اوغماق = سائیدن) + مآج (اك) = سائیده ، نام آشي (1) كه در آن خمير را مي سايند تا به رشته تبديل شود ، آش اماج = آش رشته ، باخ: تتماج

118. آمروود

= آرمود و آرموت = گلابي (2)

119. امید
= اُمید و اُمود = اوم (اوماق = چشم براه ماندن) + اود (اك) = چشم براه ماندن ، انتظار ؛ امیدوار = امید + وار (دارا) = داراي امید ؛
در تركي معاصر مصدر اوماق را وقتي بكار مي برند كه بچه اي بوي خوش غذائي را بشنود و آنرا هوس كند كه مجازاً از معنای فوق
برداشت شده است: واي بر مشتاق و بر / اوميد او × حسرتا بر حسرت جاويد او / مولوي
120. انار
= نار ؛ نارين (= نار + ين = ريز مانند دانه هاي انار) ، نارگيله (= دانه انار) و ناردانا (= دانه انار) هر دو نام دختر
121. آناكه
= آناكا = آنا (مادر) + كا (اك) = مادري ، دايه (19) ؛ احتمالاً در اصل آناغا صحيح است.
122. آناهيتا
= داراي احساس ، درك كننده ، مادر ؛ در تركي سومري «آنا-آنانا-آنو-ايناننا» نيز آمده است (17). در تركي معاصر آنا و آننا مورد
استفاده قرار مي گيرد.
123. انگ
= ان و انگ (نون غنه) = داغ يا چاكي كه بعنوان نشان بر گوش گوسفند زنند ، برچسب زدن ، افترا ؛ انگ زدن = مهر و مارك زدن
124. او
= او = ضمير اشاره براي جاندار و بي جان ، از ريشه هاي تركي باستان (17). صورت قديمي آن «اول» بوده است.
125. او اوغلي/ت
= ائو (خانه) + اوغلو (پسر) = پسر خانه ، غلام معمولي خدمتكار شاهان صفوي (1)
126. او پوللي/ت
= ائو(خانه) + پول + ي (اك مضاف) = پول خانه ، ماليات بر منازل در دوره صفوي (3)
127. آواره
= آوارا = آوار (و آيار = تكيه دهنده ، نام قوم ترك) + ا (اك) = مانند قوم آوار بدون منزلگاه ثابت ؛ آوارها 250 سال (558 تا 805
ميلادي) بر اروپاي ميانه حكومت كردند و امپراطوري آنها مجارستان ، آلباني ، چكسلواكي ، اتريش و آلمان را شامل مي شد. نام اين قوم
در كنديه هاي اورخون نيز آمده است (17، 18)
128. اوبه
= اويا = اوب (منطقه ، محل زندگي) + ا (اك) = زيستگاه ، چادرسياه بزرگ كه داخل آن پارتيشن بندي شده باشد و اتاق خواب و غذا و
مهمان و ... داشته باشد (1).
129. اوج
= اوج = سرحد ، انتها ، گوشه ، نوک ؛ ميداد اوجو = نوک مداد ، دوار اوجو = لب ديوار ، آغاجين اوجو = بالاي درخت
130. آوج
= آووج = راهنما (1) ؛ يول آووج = پيامبر
131. اوزان/ت
= اوزان = اوز (اوزماق = تصنيف خواندن) + ان (اك فاعلي) = شاعر و آوازخوان و نوازنده قوچوز در ايل اوغوز. درگذشته شاعر
و نوازنده مردمی را نيز «اوزانچي» مي گفتند و بعد از قرن نهم آنرا «اشيق» گفتند (3). اوزلوق = تصنيفي ، جد بزرگ فارابي
132. اوزقنوغ/ت
و اوزقنوق = اوزقنوق = اوز (جان ، روح) + قونوغ (فرود) = اقامتگاه روح (3) ، برجستن بعضي اعضاي بدن و پيشگوني ازروي آن ،
اختلاج اعضا ، حالت خلجان و جهش و پرش بدن (روح!) (2)
133. اوزن حسن/ت
= اوزون حسن = حسن بلند قامت ، لقب ابونصرحسن بيگ آق قويونلو مؤسس سلسله آق قويونلو (ه.م) در سال 873 ق.
134. اوزون برون
= اوزون (دراز ، بلند) + بورون (دماغ) = دماغ دراز ، نام يك نوع ماهي با بيني دراز
135. اوغور
= اوغور = وقت ، يمن و برکت ، عزم سفر ؛ بد اوغور = بدیمن ، اوغور بخير = سفر بخير ، اوغورما پيس چيخدي = طالعم بد آمد ،
اوغورلاماق = بدرقه كردن
136. اوق
و اوغ (1) = اوغ = چكمه پشمينه ، چوبهاي فوقاني آلاچيق
137. اولكا
و الكا = اولكه = اول (اولمك و يولمك = بریدن ، تراشیدن) + كه (اك) = بريده ، جدا شده ، كشور ؛ بولكا = بولكه از مصدر بولمك (=)
پارتیشن کردن) = استان ؛ همريشه با الگو (ه.م)
138. اولوق كوك
= اولوق كوك = اولوق (بزرگ) + كوك (ه.م) = كوك بزرگ ، يكي از 360 كوك ختائي (1)
139. اوما
= اومما = اوم (اوماق = چشم براه ماندن ، هوس كردن) + ما (اك) = چشم براه ماندگي ، هوس كردگي. باخ: امید : ترسم او اين بوي
خوش چون بشنود × هفت قرآن درميان /وما شود /دهخدا
140. اون باشي/ت
= اون (ده) + باشي (فرمانده) = فرمانده گروه ده نفره ، سابقاً از رتبه هاي نظامي (باخ: اون باشي و يوز باشي)

141. اویغور
شاید از مصدر اویانماق (= بیدار شدن) = بیدار شده ، مدنی شده ، از ایالات بزرگ ترك نشین چین که الآن به ایالت سین کیانگ تغییر نام داده اند (18).
142. اویماق
= اویماق = قبیله ، طایفه ، مسکن ، متفق ، فامیل ، در ترکی اویغوری بمعنی اجتماع کردن بوده است (3، 18) :
... سایر لشکریان و اویماقانی که همراه داشتند ، با اموال و جهات تحت تصرف امراء محمد زمان میرزا درآمد / حبیب السیر (19)
143. آهسته
= آهسته = آستا = آست (باخ: آستان) + ا (اك) = (راه رفتن با سرعت) زیرین و پائین ، بصورت آرام و کند ، یواش آهو
144. آوو = اووو = اوو = شکار و صید (عموما) ، آهو (خصوصا) ؛ اووو = شکارچی ، اوو قوش = پرندة شکاری
145. آباز
= آباز = نسیم خنك سحری ، هوای سرد و صاف ، شب بدر بدون ابر ، نام غلام تیزهوش و محبوب سلطان محمود غزنوی (5):
غرض ، کرشمه حسن است ، ورنه حاجت نیست
جمال دولت محمود را به زلف / آباز / حافظ
146. آباغ
= آباق = پا، همپا، هم پیاله، پیاله ؛ آباغ شدن = هم پیاله یا همراه شدن:
به چمن خرام و بنگر بر تخت گل که بلبل
به ندیم شاه ماند که به کف / آباغ دارد / حافظ
147. آبیك
= آی (ماه) + بك (بیگ ، بزرگ) = بیگ بزرگ ، بیگ ماه و ش ، ماه کامل ، صفتی برای قاصد و غلام ، قطب الدین آبیك مؤسس اولین سلسله مسلمانان در هندوستان در سال 602 ه.ق: گفت: آی آبیك بیا در آن رسن × تا بگویم من جواب بوالحسن / مولوی
148. آیت بورنی/گ
= آیت بورنو = آیت (سگ) + بورن (دماغ) + و (اك مضاف) = دماغ سگ ، نام دیگر نسترن (1)
149. آیتك
= آی (ماه) + تك (مانند) = مهسا ، نام دختر
150. ایچالچ
= ایچ (بنوش) + ا (اك) + ایچ (بنوش) = نوشانوش ، پیاله شراب :
از فقیهان شد وحدی منع جام باده را
در صبوحی بانگ / ایچالچ می دانیم ما / میرنجات (19)
151. ایچگی
= ایچ (داخل ، درون) + گی (اك) = اندرونی ، خودمانی و داخلی ، ندیم ، خاص ، مقرب (19) ؛ ایچلی = مغزدار
152. آیدا
= آی (ماه) + دا (اك) = در وجود ماه ، ماه صفت ، روئیدنی در کنار آب ، نام دختر (5) ، در اصل بصورت آیداق (مانند باردق و چاردق)
153. آیدین
= آی (ماه) + دین (اك) = شفاف ، زلال ، آشکار ، روشنفکر ، نور ، باز ، واضح ، نام پسر (5)
154. ایران
= ایره ن = ایر (ایرمك = به مقصد رسیدن) + ان (اك فاعل ساز) = به مقصد رسیده ، عارف ، نام دختر
155. ایرج
= ایر (ایرمك = به مقصد رسیدن) + ج (اك) = به هدف رسی ، نام آقا
156. ایرقی
= ایرغی =؟ ریشه اش معلوم نشد ، گیاه شیرخشت ، ماده ای خوش طعم که از ترکیب قندهای مختلف بدست می آید. ایرقی را خاشاك نیز می گویند (1).
157. ایری قلمه/گ
= ایری (درشت) + قلمه (درخت تبریزی) = تبریزی درشت ، نام دیگر گیاه شالك
158. ایز
= اثر ، نشان قدم ، ردپا ، انتهای نخ در فرش بافی ؛ ایزکسی را گرفتن = رد و پای کسی را گرفتن ، ایزگم کردن = گم کردن نشان
159. آيسان
= آی (ماه) + سان (مانند) = آیتك ، آیتکین ، مهسا ، نام دختر
لیك خورشید عنایت تافته است * آيسان را از کرم دریافته است / مولوی
160. ایشك
= ائشكك = خر :
زر نابش فتد به کف بی شك × بخرد توبره برای / ایشك / دهخدا
161. ایغاغ
= ایقاق = ایقا (ایقاماق = شوخی کردن ، سخن چینی کردن) + اق (اك) = شوخ ، سخن چین : زبان کشیده چو تیغی بسرزنش سوسن × دهان گشاده شقایق چو مردم / ایغاغ / حافظ

162. آيغر = نر ، گشن ؛ به آيغري در آمدن = گشني کردن: آن آيغر تيز ، کند گردد ناگاه × کز شوق بپاي ماديان راه برد/ رکناي مسيح
163. ايل = ائل = قوم ، قبيله ، در ترکي باستان بصورت ايل آمده است (17،1) ؛ مردم ، ملت ، گروه ، سال ، مطيع و تابع (27)
164. آيلا = آي (ماه) + لا (اڭ) = آيلين ، هاله دور ماه ، نام دختر (5) ؛ هاله = هايلا = آيلا
165. آيلار = آي (ماه) + لار (اڭ تحبيب) = ماه نازنين ، نازنين ماه ؛ اڭ «لار-لار» در ترکي علاوه بر وظيفة جمع بستن ، حالت تحبيب هم ممکن است به اسم بدهد. مانند: قيزلار (دخترک ناز من) ، گوللر (گل ناز) ، آيلار (ماه نازنين)
166. ايلاق = خليج ، شهري در ختا ، نام درختي (27) ؛ احتمالاً در اصل ايلاق (گرد مانند ماه) باشد: وگر خان را به ترکستان فرستد مهر گنجوري پياده از بلاساغون دوان آيد به ايلاقش / منوچهری
167. ايلجار = ائلجار = ائل (باخ: ايل) + جار (ه.م) = اجتماع مردم براي انجام کاري (1) ؛ ايلجاري کردن = خبررسانی
168. ايلچي = ائلچي = ائل (ايل) + چي (اڭ شغل ساز) = سفير ، پيغام رسان ، خواستگار ؛ ايلچي خانه = سفارتخانه : سَرَم فدائي تو اي ايلچي خجسته سير × مگو زبان فرنگي بگو زبان دگر / امثال و حکم
169. ايلخان/ت = خان ايل ، بزرگ و شاه مردم ، عنوان سلاطين مغول در ايران
170. ايلخي = ائلخي = رها کردن چهارپايان به صحرا براي چريدن ، رمه اسب (19،1) ؛ در ديوان لغات الترك (2) بصورت يئلخي ثبت شده است. ريشه اش معلوم نشد.
171. ايلغار = ايلقار و يئلقار و يلقا = ايلقار = ايلقا (ايلقاماق = تاخت کردن ، اسب تاختن ، هجوم بردن) + ار (اڭ) = تاخت ، يورش ؛ ايلغارکنان = در حال يورش (1)
172. ايلغين آغاجي/گ = ائلغين (?) + آغاجي (درخت) = درخت ايلغين ، گز (1)
173. ايلقار = ايلقار = ايلقا (ايلقاماق = تاخت کردن ، اسب تاختن ، هجوم بردن) + ار (اڭ) = ؟ ، عهد و پيمان ؛ از ايلقار برگشتن = بدقولي کردن (1) ؛ معلوم نيست چه رابطه اي بين اين مصدر و معني اين کلمه هست؟
174. ايلک خانيان/ت = اڭ خانيان = غربال خانيان ، احمدبن علي (شمس الدوله) مؤسس سلسله ايلگ خانيان به پايتختي بخارا که از بحر خزر تا چين حکومت کرد. آنها از نژاد ترک چگلي بودند و به مدت 220 سال از 389 تا 609 ه.ق حکومت کردند. به آل خاقان و قراخانيان نيز معروفند.
175. آيلين = آي (ماه) + لين (اڭ) = هاله دور ماه ، آيلا ، نام دختر (5)
176. آيمان = آي (ماه) + مان (سا) = صاف و پاک و نوراني چون ماه ، نام دختر (5)
177. ايناغ = ايناق = اينا (ايناماق = باور اندن ، اينانماق = باور کردن) + اق (اڭ) = باور ، دوست ، بصورت ايناک نيز آمده است ؛ ايناق خان از رؤساي زند و پدر کريم خان زند : اي ترک نازنين! که دل افروز و دلکشي × ايناق دلربائي و امراق اينشي / وصاف
178. اينجو/ت = اينجه (=نحيف) يا اينجي (=مرواريد) ، شرف الدين محمود مؤسس حکومت آل اينجو که در قرن هشتم از اصفهان تا کناره هاي خليج فارس حکومت کرد.
179. نيل = ايل = سال ؛ دوره 12 سالة فلکي در بين ترکهاي قباچاق و اويغور هرکدام به حيواني نامگذاري مي شد که هريک از آن حيوانات سمبل خاصي بودند. اين دور 12 سالة عبارت بودند از: سيچقان نيلي (موش) ، اود نيلي (گاو) ، بارس نيلي (پلنگ) ، توشقان نيلي (خرگوش) ، لوي نيلي (نهنگ) ، نيلان نيلي (مار) ، آت نيلي (اسب) ، قويون نيلي (گوسفند) ، بيجي نيلي (ميمون) ، تويوق نيلي (مرغ) ، ايت نيلي (سگ) ، دووز نيلي (خوک). اين دور اکنون نيز جزو سنتهاي سال تحويل مي باشد. در فارسي اين سالهاي 12 گانه بصورت شعر آورده شده است: موش و بقر و پلنگ و خرگوش شمار زين چار چو بگذري، نهنگ آيد و مار و آنگاه به اسب و گوسفند است حساب حمدونه و مرغ و سگ و خوک آخر کار
180. بابا = پدر بزرگ ، پدر ، از ريشه هاي ترکي باستان (7) ؛ بصورت papa در انگليسي

181. بابك

= باي بك = باي (بزرگ ، بیگ) + بك (بیگ) = بیگ بزرگ ، خان خانان ؛ بابك خرمدين از مردان مبارز آذري كه از سال 201 تا 222 بیست سال عليه مأمون عباسي بپا خاست و از مقرّ خود در قلعه بابك (واقع در كليبر) لطمات زيادي به سپاه خلفاي سني عباسي وارد كرد و ايران را از دست حكومتهاي عرب مسلمان نما نجات داد و عاقبت با خيانت يك ايراني بنام افشين دستگير و سرافرازانه به فجييع ترين حالت كشته شد ؛ همچنين پادشاه بزرگي كه اردشير بابكان (مؤسس ساسانيان) خواهرزاده او بود (27).

182. باتان

= باتان و بوتون و بئن = مكان و جا ، كامل ، همه مردم ، وطن (معر) ؛ بوتو = كامل ، بوتون = تمام ، اين ريشه باستاني در اكباتان (باخ: همدان) و لوك باتان و اسباتان نيز آمده است (17)

183. باتلاق

= بات (باتماق = فرو رفتن) + لاق (اك) = فرو رفتني ، جاي فرورفتني

184. باجه

= باجا = دريچه ، روزنه نور ، كيوسك با دريچه كوچك

185. باخه

= باخا = باغا = لاک پشت ، حيوان دوزيست مانند قورباغا و توسباغا : آورده اندكه در آبيگيري دو بط و يكي باخه ساكن بودند... / كليله ودمنه ترجمه ابوالمعالی

186. باديه

= بايد = بايدا = ظرف دهن پهن كه از كاسه بزرگتر است و از ديگ كوچكتر ، احتمالاً با بارداق (ظرفي) همريشه اند. مولوي در شعر زير شير حيوان را با شير خوردني جناس آورده است و باديه بياواني را با باديه ظرفي: آن يكي شير است اندر باديه × وان دگر شير است اندر باديه! / مولوي

187. بار

= بار (تركي باستان) = وار (تركي معاصر) = دارائي ، موجودي ، سود ، بر ، ميوه ، اكنون هم کاربرد اين ريشه (بار) در تركي بمراتب بيشتر از فارسي است (17). آغاج باري = بار درخت ، بارسيز = بي بار ، بارلي = پر بار

188. باروت

و بارود = باريت = بار (بارماق = رفتن ، از دست در رفتن ، جهیدن) + يت (اك) = در رونده ، جهنده ، ماده منفجره كه پس از انفجار بشدت حالت جهنگي دارد.

189. باره

= بارا = بار (بارماق = انداختن ، شليك كردن ، پرت كردن از دست) + ا (اك) = محل شليك و پرتاب ، قلعه ، دژ ، برج و دژ دفاعي كه از بالا با دشمن مي جنگند.

190. باز

پسوندي كه شدت علاقه به كاري خاص را مي رساند : دغل باز = دغل كار و عاشق دغل كاري ، كلك باز = كسي كه كارش دوز و كلك است ؛ باز اولماق = عاشق شدن

191. باسليق

= باسليق = باسيل (باسيلماق = پوشانده شدن) + يق (اك) = پوشانده ، سپاه رگي زيروست ، شاهرك (1)

192. باشلق

= باشليق = باش (سر) + ليق (اك) = سرانه ، كلاه ، پوشش سر ، شيربها

193. باشي

پسوندي بمعني رئيس و متصدي و متخصص: حكيم باشي ، آشپز باشي ، قورچي باشي

194. باغ

درخت انگور و مو ، رز ، تاكستان ، هر بسته و دسته از هيزم (2) ، بعدها اين كلمه تعميم پيدا مي كند به هر جاي پُر از درختان ميوه

195. باقلا

= باغالا و باغلا از مصدر باغلاماق (= بستن) = بسته ، سربسته ، از حبوبات خوراكي كه در داخل غشائي قرار مي گيرد.

196. باقلوا

= باغلاما = باغلا (باغلاماق = بستن) + ما (اك) = بسته كردني ، نوعي شيريني

197. بالابان

= بالا (كوچك ، ضعيف ، كوتاه) + بان (باخ: بانگ) = بانگ كوتاه ، بانگ آرام و دلنشين ، از سازهاي بادي ، نوعي ني

198. بام

= از ريشه تركي بان (= آواز ، بانگ ، بالاي خانه) كه اين ريشه در كلمه نردبان (= نرده بان = نرده بام) نيز باقي مانده است.

199. بانگ

= بان و بانق = آواز ، پشت بام ؛ از مصدر تركي بانگلاماق = بانلاماق (= قوقولو كردن خروس ، داد و فرياد كردن ، زر زدن) ؛ نون آخر بان يا بانگ بصورت غنه (ng) است كه در تركي باستان استفاده مي شد ولي الان يا به ن تبديل شده و يا به نق. مثلاً همين بانگ در جائي بان شده (بانلاماق) و در جائي بانق (بانقيرماق = باغيرماق = شيون و داد و بيداد راه انداختن) آمده است. در برهان قاطع (27) هر دو تركيب بانگ و بان آمده است.

200. بای سنقر/ت

= باي (بزرگ) + سنقر (ه.م) = سنقر بزرگ ، شاهين بزرگ ؛ ابن يعقوب از امراي آق قويونلو كه در سال 896 ه.ق در ده سالگي به حكومت رسيد.

1=بای (بزرگ) + قارا (سیاه ، قوي) = قهرمان بزرگ

2=بایقیر (بایقیرماق = غریبن ، نعره زدن) + ا (اك) = نعره زن ، غران
ابن عمر شیخ بن تیمور از امرای تیمور حاکم همدان (سال 817 ه.ق)

202. بایقوش

= بای (بیگ ، بزرگ) + قوش (پرنده) = پرنده بزرگ ، جغد و بوم ؛ بایقوشخانه = کنایه از جای سوت و کور

203. بخار

= بوغار = بوغار = بوغ (هوای مه مانند آب گرم) + ار (اك) ؛ بوخور نیز از همین ریشه در عربی مشتقاتی چون تبخیر گرفته است.

204. بخش

= بخش = بغیش و باغیش (= عفو ، احسان) = عفو و گذشت ، از ریشه های ترکی باستان (باخ: بخش) (2)

205. بخو

= بوغاو = بوغاو از مصدر (بوغماق = خفه کردن ، بوغماق = گریه در گلو گیر کردن) = طوق گردن حیوانات ، مجازاً زنجیر پای ستوران و مجرمان

206. برابر

= بیرابیر = بیره بیر = یک به یک ، یک در مقابل یک ، پایاپای

207. بُرك يارق/ت

= بورك (کلاه) + یاریق (شکافته ، شکسته ، قاچ دار ، نوعی کلاه قدیمی که بصورت قاچهایی بلند ساخته می شد) = کلاه قاچ دار ؛ رکن الدین ابوالمظفر پادشاه سلجوقی از سال 486 تا 498 ه.ق

208. برگه

و بلگه (باخ: بلگه و بلله)؛ از همین کلمه برگ نیز استخراج شده است.

209. بزرگ

= بوزوك = بوزو (بوزومك = صورت قدیمی بویومك = بزرگ شدن) + ك (اك) = بزرگ ؛ در دیوان کاشغری بزوك آمده است (2).

210. بزك

= بزك = بزك = بزك (بزك = آرایش دادن) + ك (اك) = آرایش ؛ آرایشگر

211. بسق

= باساق = باس (باسماق = پوشاندن) + اق (اك) = پوشش ، سقف ، گنبد

212. بسقو

= باسقی = باس (باسماق = مسقف کردن ، استتار کردن) + قی (اك) = کمین ، استتار بقصد گیر انداختن ؛ بطرف کوه که سمت دست راست پادشاه بود بسقو انداخت... / مجمع التواریخ گلستانه

213. بسکلیدن

= وام گرفته از مصدر ترکی بسله مك (= در آغوش پروردن ، تربیت کردن ، بزرگ کردن)

214. بسمه

= باسما = باس (باسماق = فشار دادن ، داخل کردن) + ما (اك) = فشاری ، ورق طلا و نقره منقوش ، نام سابق چاپخانه ؛ بسمه چی = کسی که کارش با بسمه باشد ، چاپخانه چی: بسمه اش رنگی ندارد از گل بستان فقر × زآنکه سطر چیت اورنگ هوس را مسطر است / طغرا (19)
دلم مانداز بسمه چی در شگفت × ازو دیده ام نقش، حیرت گرفت / وحید

215. بشقاب

= بوش (خالی) + قاب (ظرف) = ظرف خالی ، از ظروف آشپزی

216. بشكه

= بوشقا = بوش (خالی) + قا (اك) = توخالی ، تودار

217. بَغ

و فغ و بی و بای = بیگ = خدا ، معشوقه ، بزرگ ؛ بغداد = خداداد ، بغستان = بی ستان = بیستون = عبادتگاه ، فغواره = فغ (بت) + واره (مانند / فارس) = بت مانند ، بایقوش (ه.م)

218. بُغاز

= بوغاز = بوغ (بوغماق = خفه کردن ، بوغماق = گریه در گلو گیر کردن) + از (اك) = گلو ، تنگه ، باب (3) ؛ بغاز داردانل ، سابق خلیج را نیز بغاز می گفتند (19).

219. بُغض

= بوغوز = بوغ (بوغماق = خفه کردن ، بوغماق = گریه در گلو گیر کردن) + وز (اك) = گلو گرفتگی ناشی از شدت غم و ناراحتی (باخ: بغاز)

220. بُقچه

= بوغچا = بوغ (چمدان ، قاب بزرگ لباس) + چا (اك تصغیر) = چمدانك ، وسیله یا پارچه كوچك برای نگهداری لباس

221. بكتاش

و بهتاش = بیتش و بیگتاش = بیگ (ه.م) + تاش (= داش = هم) = هم بیگ ، غلامان تحت امر يك بیگ ، بصورت بهتاش هم استفاده می شود.

222. بَگتر

و بکتر = نوعی لباس جنگی که از بهم وصل کردن چند تکه آهن که رویش مخمل و زربفت کشیده شده است ، درست می شود ؛ بکتر پوش = زره پوش (27، 1) ؛ در برهان قاطع ریشه این کلمه بگ (بیگ) ذکر شده است ولی معلوم نشد چرا؟

223. بگماز

و بگماز و بگمز = شراب ، شرابخوري ، پياله شراب ، غم و اندوه ، مهماني (27، 1) ؛ ریشه اش معلوم نشد:
آنرا که به دست خویش بگماز دهی × اقبال گذشته را باو باز دهی/ معزی نیشابوري

224. بلاغ

= بولاق = بولاق = پو (بمعنای چشمه در ترکی سومری) + لاق (اک کثرت) = جایی که چشمه باشد ، چشمه ، بصورت ترکیبی با بعضی کلمات : ساوج بلاغ ، قره بلاغ ، آغ بلاغ ؛ احتمالاً پینار (= پونار = بونار) بمعنای چشمه هم از همین ریشه است.

225. بلاغ اوتی/گ

= بولاق اوتو = بولاق (چشمه) + اوت (گیاه) + و (اک مضاف) = گیاه چشمه، از گیاهان درمانی و خوراکی، بصورت Water – Cress در انگلیسی از این اصطلاح گرفته برداری شده است (1، 25).

226. بلدرچین

= بیلدیر چین = بیلدیر (بیلدیرمک = فهماندن ، آگاهاندن ، آشکار کردن) + چین (اک) = آگاه ، دانا ، نام پرنده ای که کاشغری (2) آنرا «بودورسین» ثبت کرده است ؛ اک چین در انتهای نام پرندگان دیگر هم دیده می شود: گویرچین (کیوتر) ، سیغیرچین (پرستو) ، بالیغچین (مرغ ماهیخوار) ، لاجین

227. بلغار

= بولغار = بولغا (بولغاماق = بولاماق = برهم ریختن ، آشوب و بلوا کردن) + ار (اک فاعلی) = برهم ریزنده ، آشوبگر ، قاراشمیش (در گوئی تورک) ؛ از اقوام ترک باستان که تا اروپای شرقی حکومت کردند و کشور بلغارستان یادگار آنهاست (18).

228. بلغاق

= بولغاق = بولغا (بولغاماق = بولاماق = برهم ریختن ، آشوب کردن) + اق (اک) = درهم برهم ، آشوب ، فتنه ، شور و غوغای بسیار ؛ بصورت بلغاک هم آمده است ؛ بلغاکی = واقعه طلب و فتنه جو ، بلغاق افتادن = آشوب افتادن و فتنه برپا شدن ، بلغاق نهادن = فتنه برپا کردن (27، 1).

229. بلغور

= بولغور = بولغا (بولغاماق = بولاماق = برهم ریختن ، آشوب کردن) + ور (اک) = گندم و جو شکسته و نیم پخته که پس از خیس کردن هم می زنند و می پزند ، عموماً هرچیز درهم شکسته ، آش پخته شده از بلمه ، حرف قلمبه و بزرگ ؛ بلغور کردن = حرفهای بزرگ زدن ، تهیه کردن بلغور (25، 1)

230. بلگا

= بیلقا و بیلگه = بیل (بیلیمک = دانستن) + گه (اک) = دانا ، دانشمند (1)

231. بلگه

= بل (آشنا ، شناخته شده ، مشخص) + گه (اک) = نشان ، علامت ، آرم ، سند ، مدرک (1) ، بلگه مک = مستند کردن ، بمعنای پیچیده شده (برگه ، بله) ، هلو و زردآلوی دونیمه شده خشکیده (احتمالاً بولگه (بولمک = قسمت کردن) برای شیئی تقسیم شده صحیح است).

232. بلماج

و بلماج = بولاماج = بولا (بولاماق = هم زدن) + ماج (اک) = هم زدنی ، آش رقیق و بی گوشت (27) ؛ نوعی از کاجی که آش بی گوشت و آبکی است (باخ: تنماج) (1).

233. بلوک

= بولوک = بول (بولمک = تقسیم کردن ، پارتیشن بندی کردن) + وک (اک) = قسمت شده ، پارتیشن ، البته این کلمه از انگلیسی (Block) به فارسی آمده است. حتی ترکها نیز آنرا بولوک تلفظ می کنند غافل از اینکه ، این کلمه در اصل همان بولوک می باشد.

234. بله

= بلله = بل (گرد شده ، بسته) + له (اک) = پیچیدنی ، ساندویچ

235. بنجاق

و بنجاق = بونچاق ، قباله و سند (8) ؛ سند رسمی در دفاتر اسناد ، مدرک رسمی و قانونی (19)

236. بنده

= بن (من) + ده (اک) = اینجانب

237. بو

= بو و پو = دودی که از آتشفشان تصعید گردد ؛ پونج (بخاری هیزمی) و پوسکولتی (دود-مود!) از همین ریشه اند.

238. بوته

= بوئا و در اصل بوئاق و بوداق = شاخه ، نهال کوچک درخت و ریاحین که تازه بنشانند ، بچه و فرزند آدمی یا حیوانات ؛ احتمالاً مصدر اصلی این کلمه بیتمک (= روئیدن) باشد ، آدم بی بوته = آدم ابتر و بی شاخ و برگ ، بیتگی = گیاه

239. بوران

= بور (بورماق = پیچاندن) + ان (اک فاعلی) = بهم پیچیده ، بادغلیظ

240. بوش

= بوئش = خالی ، از ابزارهای فنی توخالی که البته این کلمه ابتدا بصورت (Bush Bosh) به انگلیسی رفته و بصورت ابزار فنی دوباره به زبانهای دیگر رفته است.

241. به به

= کودک قنداقی ، کودک ؛ کلمات دوتائی مانند: دادا ، ده ده ، بابا ، بی بی ، به به ، کاکا (قاغا) ، نه نه ... ترکی اند. این کلمات ابتدائی ترین و راحت ترین کلماتی است که کودک می توان بیان کند و این ناشی از الهام گرفته شدن زبان ترکی از طبیعت است.

242. بها

= باها = گران ، ارزش و قیمت (1)

243. بهادر
= باهادر و باهادیر و باتیر و باتور = قهرمان ، شجاع و دلاور (8)
244. بی بی
= عمه ، مادر بزرگ ، خاتون (باخ: به به)
245. بیات
= بیات = بیاد = بای (باخ: بیگ) + آد (نام) = نام بزرگ ، کنایه از خدا: بیات آدی ایله سوزه باشلادیم × توره دن ، یارادان ، کؤچوره ن ، ایدیم / قوتادغو بیلیک
246. بیات / نان
= بیات = بایا (قبل از این) + ت (ا) = قبلی ، چیزی که زمان آن گذشته است ، نان و غذای مانده ؛ بایاق = زمان خاصی از گذشته
247. بیر
= یک ، واحد ؛ اللهم بیر بیر ! = خدایا ! یکی یکی
248. بیرام
= بیرام = عید ، نام آقا
249. بیرق
= بایراق = در ترکی قدیم باتراق (2) = بات (باتماق = فرو رفتن) + راق (ا) = فرو برده شده ، علمی که در میدان کارزار در زمین فرو می بردند ، پرچم ، علم ، درفش ؛ سنجاق (ه.م) نیز آمده است.
250. بیزار
= بزار = بئز (بئزمک = به ستوه آمدن ، برخورد لرزیدن) + ار (ا) فاعلساز = به ستوه آمده ، خسته ، از جان سیر شده ؛ بی در اول کلمه بعنوان حرف نفی فارسی نیست و اصولاً «بدون زار» در فارسی مفهومی ندارد.
251. بیستون
= بی ستان = بی (خدا) + ستان (پسوند مکان فارسی) = بغستان ، عبادتگاه ، پرستشگاه ، کوهی تاریخی با یادمان هائی از زمان هخامنشیان ؛ تعبیر این کلمه به «بدون ستون» صحیح نیست چرا که عبادتگاه ها بدون ستون نیستند!
252. بیگ
= بزرگ ، خان ، زیبا ، خدا ، شاه ؛ از ریشه های اصل ترکی که با ترکیبات مختلف زیر در تاریخ آمده است: بیگ (بیگدلی) ، بگ (بگتاش) ، بای (بایقوش ، بای سنقر) ، بی (بیات) ، بغ (بغداد) ، فغ (فغفور ، فغواره)
253. بیگدلی
= بیگ (ه.م) + دیل (زبان) + ی (ا) مضاف = زبان بیگ ، عزیز مانند بزرگان ، از اقوام ترک که در زمان صفویه ، در اوج قدرت بودند.
254. بیگم
= بنیگیم = بیگ (ه.م) + یم (ضمیر ملکی ، مال من) = بیگ من ، پسوند نام خانمهای صاحب مقام ، ملکه ، بصورت Begam در انگلیسی ، ترک ها برای احترام و محبت همراه اسم ، ضمیر ملکی نیز می آوردند ، مانند: خانیم ، بیگیم ، غلام ، گولوم ، بالام ، آییم و ...
255. بیل
= بئل = کمر ، وسایل و ابزار ، گاهی ارتباطی با بدن دارند مانند پارو در فارسی که ریشه آن پا است چرا که با پا در ارتباط است و در ترکی بیل با حرکت کمر در ارتباط است و برای آن نام بئل (= کمر) داده اند.
256. بیلقان/ت
= بیل (بیلیمک = دانستن) + قان (ا) فاعلساز = بسیار داننده ، دانشمند ؛ ابوالکارم مجیر الدین بیلقانی متوفی 586 ه.ق از مردم بیلقان شروان و از شاگردان خاقانی و از شعرای دربار اتابکان آذربایجان که قبرش در مقبره الشعراي تبریز است (1).
257. بیوک
= بیوک = بیو (بیومک = بزرگ شدن) + ک (ا) = بزرگ ، نام آقا ؛ این کلمه محرف بزرگ (ه.م) است.
258. پاپاخ
= پاپاق = قسمی کلاه بزرگ پشمی (1،19) ؛ این کلمه تحریف شده است چرا که مصدر پاپاماق در ترکی نداریم. شاید در اصل قاپاق (باخ: قاپو) بوده باشد.
259. پاتق
= پا (فارس) + توق (و توغ و طوق = بایراق ، پرچم عزا ، دسته ای پر مرغ یا دم اسب بر روی کلاه افسران ترک) = محل نصب پرچم ، محل گرد آمدن (1،2)
260. پاره
= پار (احتمالاً: خُرد ، تکه) + ا (ا) = تکه شده ، پول خرد ؛ پارچا = پار + چا ، پارچالاماق = تکه و پارچه کردن ، پارداق = تکه و پاره ، پارداقلاماق = تکه و پاره کردن که اصولاً در مورد حیوانات وحشی بکار می رود ، پاراق = بی ارزش و بی اصل و نصب و یا خیلی کم ارزش و نیز سگ پست ؛ ایت اوغلو پاراق = کنایه از آدم بی اصل و نصب. قطعاً نمیدانم پار در ترکی معنای فوق را دارد یا نه؟ ولی ترکیبات آنرا در ترکی داریم که در فارسی استفاده نمی شوند.
261. پاشا
= پاشا = احتمالاً: باشا = باش (سر) + ا (ا) = رئیس ، خان خانان ، افسر ، از ریشه های ترکی باستان و لُقبی برای افسران و فرماندهان (17،25). گاهی آنرا مخفف پادشاه می دانند در حالیکه هم قدمت این کلمه بیشتر از پادشاه است و هم معنی آن غیر از پادشاه ؛ بصورت Pasha , Pacha در انگلیسی استفاده می شود.

262. پالان

= پال (پوست ، پوسته) + ان (اك) = پوستین ، پوشش ؛ پالتار (لباس) و پالاز (باخ: پلاس) و پالتو که همگی به نوعی پوشیدنی است از همین ریشه اند.

263. پالتو

پالتو = پال (پوسته) + تو (اك) = پوستین ، آرخالیق ، لباسی دراز که روی بقیه لباسها می پوشند (باخ: پالان) (18) ؛ کاشغری آنرا بصورت پارتو ثبت کرده است (2)

264. پایاپای

پایا پای = پای (سهم ، هدیه) + ا (به) + پای (") = سهم در برابر سهم ، کالا در برابر کالا. مثل ترکی: پای گندر ، پای گلر (کالائی که برود ، کالائی دیگر بجای خود می آورد).

265. پته

= پیتی و پیتی = بیت (بیتك = نوشتن) + ی (اك) = نوشته ، کاغذ ، گذرنامه ، مدرک ؛ پیتیک = کاغذ پاره و مدرک بی ارزش ، پته کسی را به آب انداختن = رازش را فاش کردن (2، 18)

266. پُچک

و پچق = پیچاق = بیچه ك = بیچ (بیچمك = درو کردن ، بریدن) + اك (اك) = وسله بریدن ، چاقو ، کارد (1) ؛ الآن ترکها آنرا پیچاق تلفظ می کنند ولی صحیح همان است که در اشعار فارسی آمده است.

267. پخش

= بخش = بغیش و باغیش (= عفو ، احسان) = احسان ، چیزی را بین مردم احسان کردن ، از ریشه های ترکی باستان (باخ: بخش) (2)

268. پرت

= پرت از مصدر پرتمك و پرتیمك (= در رفتن ، در رفتن استخوان بدن بدون خونریزی) ، از این کلمه پرتاب هم ساخته می شود.

269. پرچم

= برجم و بجکم = موی نوعی گاوکوهی وحشی در بالای علم را می گفتند که بعدها به خود علم هم شامل شد ، معادل فارسی آن «درفش» می باشد (12): گاوی نشان دهند درین قلزم نگون * لیکن نه برجم است مر او را ، نه عنبر است / اثیر اخسیکتی (27)

270. پرداخت

= پارداق و پارداخ = پار (شفاف ، روشن ؛ پارلاق = شفاف ، پاریلداق = روشنائی دادن) + داخ و داق (اك) = صیقل و جلا ، جلا دادن سطح فلزات بعد از ماشینکاری یا ریخته گری ... ؛ تبدیل پارداخ به پارداخت در فارسی مانند تبدیل کرخ به کرخت است.

271. پُرز

= پوروز = پور (باخ: پور) + وز (اك) = زائده ، پرز ، غشاء میوه

272. پلاس

= پالان = پال (پوست ، پوسته) + از (اك) = پوسته ، پوستین ، نوعی زیرانداز نازک (باخ: پالان):

مرا قلاده به گردن بود ، پلاس به پشت × چه انتظار ازین بیش ز آسمان دارم / پروین

273. پلو

= پیلو = برنج پخته ؛ pilaw (25) ؛ نمیدانم چرا ترکی است؟ و مرجع مذکور تنها مرجعی است که آنرا ترکی دانسته است.

274. پنبه

= پانبی = پانبیق به همین معنی در ترکی باستان (2)

275. پور

= پور = بور = پسر ، جوانه درخت ، پورلنمك = جوانه زدن نوك شاخه ها ، ترکیبی در انتهای فامیلها

276. پولاد

= پولاد = بی باك ، از نامهای قدیمی ، فولاد ، کسی که سردی و گرمی را چشیده (5) و مجازاً آهنی که در دماهای خیلی بالا ذوب شده و در آب سرد ریخته می شود تا فولاد خشك بدست آید. اگر به تدریج دمای ذوب کاهش یابد به فولاد نرم می رسیم .

277. پهن

= پنهین = فضولات چهارپایان (1)

278. پیسی

از ریشه ترکی پیس (= بد ، نامناسب ، نامرغوب) ، نوعی مریضی (18)

279. پیئار

= پیئار = پیئار و بوئار = چشمه ، نام دختر ؛ احتمالاً ریشه اصلی پیئار نیز مانند بولاغ عبارتست از بو (= چشمه).

280. تاي

= تاي = لنگه ، ینگه ، تك ، نظیر ، کیسه وگونی ، طرف و سو ، ساحل ، در متون ترکی باستان بمعنی ینگه وجفت آمده ، مانند «آی تاي» بمعنی لنگه ماه کنایه از خدا ؛ تاي = کیسه یا واحد کیسه

281. تابور

و طابور = تابیر و تاوور = کتیبه ، فوج ، صف (1).

282. تاب

= تاو و توو = سرعت ، شتاب ، تاب ، مسطح ، نای و نفس ، احتمالاً مصدر دوییدن (فعل امر دو) در فارسی از همین ریشه است ؛ توو گندمك = سریع و باشتاب و به دو رفتن ، توولاماق = تاباندن و چرخاندن و سر کار گذاشتن ، توودان دوشمك = از نفس افتادن و کم نای شدن ، توولانماق = دور زدن و علاف گشتن

283. تابه

و تاوه = تاوا = تاو (پهن و بزرگ) + ا (اك) = هرچيز پهن و باز ، ظرف باز و پهن آشپزي ؛ تاوا داشي = سنگ پهن و بزرگ ، تاوار = بزرگ و درشت و مال و جنس (3)

284. تات

عنوان مردمان غيرترك تحت حكومت ترك ، عموماً فارس زبان

285. تاجيك

= ناتاجيك = تات (ه.م) + جيك (اك) = تاتي ، مردمان غيرترك تحت حكومت پادشاهان ترك ، عموماً فارسها ؛ تركيب تاجيك مانند ينجيك است ، تازيك و تازيك و تاجك هم در تاريخ آمده است.

286. تاراج

= تارا (تاراماق = شانه كردن ، زدودن چرك ، بهم ريختن جهت منظم كردن ، پاك كردن ، برچيدن) + ج (اك) = پاك كردن و برچيدن ، بهم ريختن ؛ تاراق = وسيله بهم ريزنده ، شانه ، همريشه با تراش و تاراندن

287. تاراندن

مصدر جعلي و وام گرفته از مصدر تركي تاراماق (= بهم ريختن جهت منظم كردن ، پاك كردن ، برچيدن ، شانه كردن)

288. تاروردي

= تاري و ورتدي = تاري (خدا) + ورتدي (داد) = خداداد ؛ ريشه «تاري» از 5000 سال پيش بصورتهاي مختلف تانري ، تانقري ، تنقري ، دينگري و تونگري در تركي آمده است.

289. تازي.1

در اصل تازيك (باخ: تاجيك) ؛ البته اين كلمه عنواني بود كه تركها به غيرترك لقب داده بودند ولي همين اسم بعدها از طرف فارسها به غيرفارسها (مخصوصاً عربها) لقب داده شد.

290. تازي.2

= تازي = تاز (باخ: تاس) + ي (اك) = سگ بي مو ، سگ شكري كه نسبت به بقيه سگها كم مو و لاغر اندام است. ممكن است اين كلمه از فعل امر تاختن در فارسي نيز آمده باشد ولي در فارسي چنين تركيبي را از اسم مي توان ساخت نه فعل.

291. تاس

= تاز = موي سرريخته ، گل ، از ريشه هاي قديمي ترك ؛ تازقوي = گوسفند بي شاخ (2)

292. تالار

= تالوار = ايوان ، كلبه دهقاني ؛ تالواردا توئي سالييلار = در ايوان عروسي گرفته اند. طالار (معر) ، كلبه چوبي (1) ؛ از همين معني اخير مي توان فهميد كه اين كلمه سابقاً در مفهوم ديگري استفاده مي شد.

293. تالان كردن

از مصدر تالاماق (= غارت كردن ، چپاول كردن) = غارت ، چپاول ؛ تالانچي = غارتگر

294. تام

و توم = كامل ، در تركي باستان نام آقا ؛ تاماي = ماه كامل ، از الهه ها (2،17) ، احتمالاً اين ريشه به عربي رفته و تمام ، تام ، اتمام و... از آن مشتق گرفته شده است.

295. تانري

= خدا ، اين ريشه از 5000 سال پيش بصورتهاي مختلف تانري ، تانقيري ، تونقوري ، تونگري و تاري در تركي استفاده شده است:

هر يك عجمي ولي لغزگوي × يلواج شناس تنگري جوي / خاقاني

296. تاوان

= تاو (بزرگ ، مال و جنس (3)) + ان (اك) = معادل با مال و جنس ، خسارت ، جريمه

297. ثيره

= توربا = كيسه بزرگ :

زر نابش فند به كف بي شك × بخردتوبره براي ايشك / دهخدا

298. ثپاله

= توپالا = توپيالا = توپمالا (توپمالاماق = گرد كردن ، گرد آوري كردن ، جمع كردن) = گرد شده ، پشكل گوسفند (3)

299. تپانچه

= توپانچا = توپان (= تپن = ضربه زننده) + چا (اك) = ضربه زننده كوچك ، قديم به معني سيلبي و ضربه با كف دست بود ولي الآن به سلاح كمري گويند (12).

300. تپاندن

حالت متعدي از مصدر جعلي تپيدن (تپمك = داخل شدن با فشار). مانند: از سرما زير پتو تپيدم. تپيدن در معنای ضربان قلب مصدر اصیل فارسي است و نبايد با اين مصدر جعلي اشتباه گرفته شود.

301. تُبُق

= توپوق = مچ پا ، قوزك پا ، لكنت زبان ، چاق ؛ تبُق زدن = حرف بي اراده زدن ؛ احتمالاً اين كلمه ثقيل شده تپيك (لگد ، رو پا) باشد.

302. تپمه

= تپمه = تپ (تپمك = چيزي را بزور داخل كردن) + مه (اك) = چپاندني ، اصطلاح نظامي

303. تپّه

= تپه = سر ، فرق ، قلّه ، هيكل ؛ «تپه گوز» در كتاب دده قورقود بمعني كسيكه در پيشاني يك چشم دارد آمده است. برهان قاطع (27) هم آنرا تركي مي داند. نمي دانم با مصدر تپمك (= تپاندن) چه رابطه اي دارد.

= توتُوق = توتُ (توتماق = گرفتن ، پوشاندن) + اوق (اك) = ابر سیاه (هواي تتقي) ، پرده پياز (تتق پياز) ، چادر (تتقش راپوشيد) ، آسمان (تتق سپهرگون ، تتق نیلي) :

شب ، تُتُق شاهد غیبي بود × روز کجا باشد همتاي شب؟ / مولوي
سرخداکه در تتق غیب منزویست × مستانه نقاب زرخسار برکشیم/حافظ

305. تتماج

= توتُماج = توتُ (توتماق = گرفتن) + ما (اك) + اج (اك) = گرفته ، آشي با آرد ، آش برگ (1،27،19) ؛ اكُماج براي آش در جاهاي ديگر هم دیده مي شود: اُماج (ه.م) و بلماج (ه.م). بعيد نيست كه آج همان آش باشد. يعني: آش توتما ، آش بولاما ، آش اووما: چونكه تتماجش دهد، او كم خورد × خشم گيرد، مهرها را بر درد/مولوي

306. تخم

= توُخوم = توُغوم و دوُغوم = دوُغ (دوُغماق = زانیدن ، تكثير كردن ، زياد شدن) + وم (اك) = فزوني ، تكثيري ، زادني ، بذر ، فرزند ، خلف ، در اصل نقش تخم نيز همان تكاثر و ازدياد كردن است.

307. تُخماق

= اسم و مصدر توُخماق (= زدن ، كوبيدن) = افزارچوبي براي كوبيدن گوشت يا لباس ؛ اين كلمه احتمالاً ثقیل شده دُويمك (= دُومك = تُوگمك = توُخماق) است.

308. تر

= عرق ، خيس ، نم و رطوبت ؛ ترمك = عرق كردن و خيس شدن

309. ترخون / گ

= ترخون و ترخان = از گياهان ؛ بصورت Tarragon در انگليسي

310. تراش

= تاراش = تارا (تارماق = شانه كردن ، زدودن ، پاك كردن) + اش (اك) = وسيله تميز كردن و زدودن ؛ از ديگر ريشه هاي اين كلمه در فارسي داريم : تراشيدن ، تاراج ، تاراندن ، تراشه ، تريشه

311. تُرك

= تر (ترمك = جمع كردن ، بار كردن) + ك (اك) = جاي بار ، ترك اسب و دوچرخه و موتور كه سواره ملزومات خود را آنجا قرار مي دهد ، پشت زين

312. تُرك

= تورك = توروك ، كه بنا بنظر خانم عادلۀ آيدين خفيف شده تورُوق (= دوروق) به معني «قوم ساكن ويكجانشين» است البته در غزل فارسي لغت تُرك كنايه از زيبارو است:

اگر آن تُرِك زنجاني بدست آرد دل مارا

به خال هندويش بخشم مغان و آستارا را !

313. تُركان

و تُركان = تاركان = عنوان بانوي دربار ، لقبی ارجمند براي خانمها ، اين كلمه در تركي قديم بهمين صورت آمده است ولي آنرا به اشتباه تُركان مي گویند.

314. تُركمن

= توركمن = تورك (ترك) + مان (شبيهه ، قوي ، اك مبالغه) = شبه ترك ، خيلي ترك ، عنوان مردماني كه از نظر زباني ترك بودند ولي ظاهرشان با تركهاي اوغوزي فرق داشت.

315. تسمه

= تاسما = تاس (قاب فلزي پهن ، شئي دايروي) + ما (اك) = جسم حلقوي ، چرم خام (1) ، موي شانه كرده ؛ طسمه (معر) (27)

316. تشك

= دُوشه ك = دُوشه (دُوشه مك = گستردن ، پهن كردن) + ك (اك) = پهن كردني ، گستردي

317. تُغار

= تاغار = داغار = ظرف سفالي يا گلي براي ماست وخمير ، واحد وزني تقريباً برابر با 10 كيلوگرم (1)

318. تفنگ

= توفه ك = توف (صداي فوت كردن با دهان ، باد دهان) + اك (اك) = فوت كردني ، وسيله اي كه با آن فوت كنند ، قديم در بين تركها چنين رسم بوده كه داخل چوبي را خالي مي كردند و شئي ريزي در داخل آن قرار مي دادند و با فوت كردن در داخل چوب ، پرنندگان را مي زدند (مانند همانكه شاهدانه را در داخل بدنه خودكار گذاشته و بزند). اين وسيله ساده در ديوان لغات الترك با توفه ك و دووه ك نامگذاري شده است (2)

319. تَك

= تنها ، ساده ، يك ، حرف فاصله ، مانند ، انتها (25) ؛ تكم = تنهائيم ، زنجانا تك = تا زنجان ، آيتك = مانند ماه ، قويو تكي = ته چاه

320. تكاب / ج

= نام جعلي نيكان نپه (نپه خاردار) از شهرستانهاي آذربايجانغربي

321. تكش/ت

= تكيش = تك (ه.م) + يش (اك) = بي همتا ، ابوالمظفر علاءالدين بن ايل ارسلان از سلسله خوارزم شاهي (5) ؛ شايد ريشه اش تك (ه.م) باشد:

تكش با غلامان يكي راز گفت × كه اينرا نبايد به كس باز گفت/سعدي

322. تكلتو

- = تَكْ أَلْتِي = تَرَكْ أَلْتِي = تَرَكْ (ه.م ، زین) + أَلْت (زیر) + يْ (اَك مضاف) = زیر زین ، نمدي كه زیر زین بر پشت اسب مي اندازند ، نمد زین ، آدرم (1،25)
323. تَكْمه = تِيَكْمه = تِيَك (تِيَكْمَك = دوختن) + مِه (اَك) = دوخته ، دگمه
324. تَكِه = تِيَكِه = تِيَك (تِيَكْمَك = دوختن ، بستن) + ه (اَك) = دوختني ، در اصل مقداري پارچه براي وصله كردن كه بعدها تعميم پيدا مي كند به هر چيز كم مقدار ، لقمه ، قطعه ، در تركي باستان تِيَكُو آمده است (2).
325. تَكِه = تَه كه = بُز نر (1) ؛ تَكِه ساققالي = ريش بزي
326. تَكِين = شاهزاده ، خوش تركيب ، پهلوان ، پسوندي در نامه‌هاي تركي ، عنوان پادشاهان غزنوي (367 تا 582 ه.ق) مانند: سوبك تَكِين (سيكُنكِين) مؤسس سلسله غزنويان ، آلپ تَكِين: پند از هر كس كه گوید گوش دار × گر مثل طوغانش گوید ياتَكِين / ناصر خسرو
327. تَل = تَل = زلف سر ، كاكل ، موي جلوي سر (25)
328. تَلاش = تَلال (تالاماق = جنب و جوش كردن ، دنبال چيزي گشتن) + اش (اَك) = جنب و جوش ، پي چيزي رفتن ؛ مصدر «تَلاشي» (= تَلاش كننده) در عربي نيز از همين ريشه است.
329. تَلِيشِه = تَلِيشِه = تَلِي (تَلِيْمَك = خُرد كردن ، بریدن) + شِه (اَك) = خرده ريزه ، خرده چوب وكاغذ (1)
330. تَمَشَك = تَوْمَشوك = درختچه اي و نوعي خوردني پرنده (2)
331. تَمْغا = تومغا و دامغا = دام (دامماق = چكيدن) + غا (اَك) = چكيده ، مهرهاي شاهانه قديمي كه بوسيله چكاندن يا پرس جوهر يا داغ كردن بدست مي آمد ، داغ ، مُهر ، نشانه ، تهمت ؛ آل تَمْغا = مهر سرخ ، مهر شاهانه با جوهر سرخ در بالاي طومارها ، قره تَمْغا = قارا تومغا = مهر شاهي با جوهر سياه: خون بدخواهان او آل است و برحکم ازل * آنچنان حکم آل تَمْغا برنتابد بيش از اين/ سلمان ساوجي چهار امير را معين فرمود و هريك را قرا تَمْغائي عليحده.../ تاريخ غازان
332. تَن = وجود و بدن ؛ كلمة اصيل تركي (2،18)
333. تَنْبان = توما (توماماق = پوشاندن) + ان (اَك فاعلساز) = پوشاننده ، پوشاننده تن و عورت ، شلوار زیر
334. تَنْبَك = تومروك در تركي باستان ، از سازهاي ضربي (2،18)
335. تَنْك = تونوك = تون (كم ناي ، ضعيف) +وك (اَك) = ظريف ، نازك ، شكنده ؛ تَنكه = شلوار ضعيف و كوچك
336. تَنْكِه = تونوكه = تون (ضعيف ، كم ناي) + وك (اَك) + ه (اَك) = كوچك ، شلوارك ، شورت ، باخ: تَنك
337. تَنْگ = تونگ (مأخوذ از تونج = آلياژ مس و روي) = كوزه دهن تنگ ، ظرف ظريف گردن براي شربت خوري
338. تَنْتور = تَنْتور (معر) = تندير در تركي = تمدير (تمديرمك و تامديرماق = سوزاندن) ؛ تامو (= جهنم) از همين ريشه است ، وظيفة اصلي تَنْتور نيز حرارت دادن است نه نور دادن و در اصل چندان هم نور نمي دهد لذا ريشه اين كلمه «نور» نيست (18).
339. تَوپ = نوعي سلاح جنگي ، بسته پارچه ، وسيله بازي (1) ؛ اين كلمة اصيل تركي در تركيبات زيادي آمده است. مانند: توپمالا (باخ: تپاله) ، توپوز ، تپانچه ، توپارلاماق (باخ: توپيدن)
340. توپوز = توپوز (گرد) + وز (اَك) = گردگون ، آلت آهني كه سرش مانند چماق گرد است ، گرز ، دُبوس (معر)
341. توپيدن = مصدر جعلي فارسي كه از توپ تركي تشكيل شده است ؛ توپارلاماق = به توپ بستن ، مانند توپ سر كسي داد زدن
342. توتك = توت (توتمك = دود كردن ، سوختن) + وك (اَك) = سوخته ، فراق (3)
343. توتون = توت (توتمك = دود كردن) + اون (اَك) = دود ، نوع تنباكو ؛ همچنين توتسوله مك (= توستوله مك) و توتسو (توستو) و دود (توت) همريشه با توتون هستند.
344. توختن = از مصدر تركي توخوماق (= بافتن) ، احتمالاً دوختن هم از همين ريشه است ؛ كينه توزي = كينه توختن = كينه بافتن ؛ در فارسي بافتن مصدر معادل آن مي باشد. البته معنای توختن در فارسي تعميم يافته است.

345. تور = تور = شبکه ، دام ، از ریشه هاي قديمي تركي (2)
346. توران = تور (تورماق يا دورماق = ماندن ، حرکت نكردن) + ان (اك فاعلساز) = مانده ، ثابت ، ترك ها چون قوم يكجانشين و شهر نشين بودند سرزمينهايشان توران خوانده مي شد ؛ همريشه با ترك
347. تورج = توراج = تور (تورماق يا دورماق = يكجاماندن) + اج (اك) = محكم واستوار ، پرندۀ وحشي شبیه كبك ، دراج (معر) ؛ نام بزرگترين پسر فريدون كه توران منسوب به اوست (1،2،19،27):
الا تا بانگ دراج است و قمري × الا تا نام سيمرغ است و طغرل/ منوچهری دامغانی (27)
348. توسن = تووسان = تووسا (تووساماق = چست و چابك رفتن) + ان (اك فاعلي) = چست و چابك رونده ، سرکش ؛ تووسون = وحشي و رام نشده
349. توك = توك = مو ، دسته مو يا پشم ، موي پيشاني ، كاكل اسب (1)
350. توك = توك = توله (توله مك = صاف كردن ، زدودن پر زائد ، از بين بردن پر و رویش پر تازه) + ك (اك) = پر ريزي و درآوردن پرهاي جديد ، پرريزي ابتدائي جوجه پرندۀ
351. تومان = تومن = ده هزار ، واحد پولی معادل ده هزار لير ؛ تومن مين = ده هزار هزار = يك ميليون ، بيشمار: نوكوش ئودو ايله تومن مين ثنا × اوغان بير باياتا اونا بوخ فنا / عتبه الحقايق
352. توي = توي = عروسي و جشن ، در تركي باستان بمعني مجلس ، بصورت طو و طوي به عربي رفته است (1،25،18)
353. ته = تگ و تك و ته = انتها ، حرف ربط تا ، منتها اليه چيزي ، در ادبيات فارسي تك نيز استفاده شده؛ قيو تكي = ته چاه، زنجانا تك = تا زنجان:
- در تگ جوهست سرگين اي فتي × گرچه جو صافي نمايد مرترا/ مولوي
354. تپيا = تپيا و تپياق (معادل تپيك در تركي جغتائي) = بازور زدن ، لگد
355. تير = از مصدر تيره مك (= ديرۀ مك = پايه كردن ، لم دادن) ، باخ: ديرك
356. تيز = تيز = سريع ، تند ؛ البته شايد تيز براي لبة چاقو تركي نباشد ولي در اصطلاحائي مانند تيز رفتن (تند و سريع رفتن) تركي است.
357. تيشه = دنشه = دنش (ديشمك = تراشيدن سنگ با تيشه ، تيز كردن دندانۀ داس) + ه (اك) = وسيله تراش سنگ
358. تيليت = تير يا تيل (تيلمك و تيرمك = بریدن طولی ، بریدن) + يت (اك) = برش طولی خورده ، برش شده ، نكه نانهاي بريده شده و خيس شده در آب گوشت ؛ تيريد نيز از مصدر محرف تيرمك بدست آمده همچنين با تلفظ ثقيل از مصدر تيلمك كلمۀ تيلنا (تيل + تا) بدست مي آيد كه تركها غالباً تلفظ اخير را مورد استفاده قرار مي دهند.
359. تيماج = توماج و توماش = توما (توماماق = پوشاندن) + اج (اك) = پوشش ، چرم دباغي شده ، پوست تميز شده بز (1) ؛ اگر از اين مصدر باشد وجه تسميه اش را نمي دانم.
360. تيمار = تومار = درك يك شخص ، خدمت به درمانده بامحبت نه ترس (7) ، نام خانم ؛ تومار خانم كه كوروش استيلاگر را در جنگي پيروزمندانه تدافعي در حوالي جيحون از پاي درآورد (20).
361. تيمور = تيمور = تومور = دمير = آهن (2) ، مردآهني ، لقب امير تيمور گوركاني يا تيمور لنگ ؛ دمير براي آهن و تيمور براي مرد آهنين مانند پولاد و پولادين در فارسي و استيل و استالين در انگليسي است:
- سلطان تيمر آنكه چرخ را دلخون كرد
وز خون عدو روي زمين گلگون كرد/ فرهاد ميرزا (27)
362. جاجيم = كنجيم = كنزيم = كنز (كنز مك = صورت قديمي گنيمك = پوشيدن) + يم (اك) = پوشش ، تغيير كاف به جيم را در صحبتهاي روزانه هم مي توان ديد: كنجل - چنجل ، كوچه - چوچه
363. جار = قشقرق؛ جار و جنجال = داد و بيداد ، جارچي = خبردهنده ، خيرچي
364. جربزه = جوربوز = گوربوز = تتومند و قوي ، با شهامت ؛ فلاني جربزه (شهامت ، قدرت) اين كار را دارد.
365. جر دادن

مصدر جعلی از مصدر ترکی جیرماق (= پاره کردن)

366. جرگه

= جورگه = چورگه = چور (= صف ، ردیف) + گه (اك) = به صف ، به ردیف (باخ: چریك) (2)

367. جغتای

= جوغاتای = جوغ (بچه، باریك و كوچك) + ا (به) + تاي (مانند) = كودك وش ، نام اصلی سیمینه رود (5)

368. جقه

و جغه و حبقه = حبققا و حبقا = حبق (چینماق و چیخماق = سر برآوردن) + قا (اك) = سر برآوردنی ، تاج ، هر چیز تاج مانند یا پر که به کلاه نصب کنند (1).

369. جلّ

= چول و چول = پالان ، پوشاك ، پوشاك چهارپایان ؛ چولون سودان چیخارتدی = (کنایه از بزور حاجت و نیاز خود را برآوردن)

370. جلگه

= چولگه = چولگه = چول (باخ: چول) + گه (اك) = جای فراخ و هموار و صاف

371. جلو

= جیللو و جیللو = پیش ، افسار اسب که در جلوی صورتش می بندند (1) که بعداً این کلمه تعمیم پیدا می کند به هر چیز که پیش باشد.

372. جوال

= جوال و جوال = چوال و چوال = زیر انداز یا پارچه پشمی ، بالاپوش نمیدین چوپانها؛ چوال = زره آهنین جنگی روی اسب یا سرباز

373. جوجه

= جوجه = جو (صدا) + جه (اك) = جوجو کننده كوچك

374. جور

= جور = گونه ، مناسب ؛ بوجور = اینگونه ، جورله مك = جور کردن ، جورلش مك = جور شدن

375. جوشیدن

جوشماق در ترکی و جوشیدن در فارسی از مصدرهای مشترك است که در هر دو زبان به وفور مورد استفاده قرار می گیرد. شاید هم فارسی باشد چون در ترکی مصدر قاینماق هم در این معنی داریم ؛ جوش = بجوش ، جوشدی = جوشید

376. جوق

= چوغ و چوخ و چوخا و چوغ = زیاد ، گروه ، جمعیت بسیار زیاد ؛ در ترکی معاصر چوخ استفاده می شود و نیز جوقا قورماق = جمع کردن ؛ باخ: سرخوخه: پای او می سوخت از تعجیل و راه × بسته از جوق زنان همچوماه/مولوی عجب این غلغله از جوق ملك می آید × عجب این قهقهه از حورجنان می آید/مولوی

377. جوله

و جولا = جولا = بافنده. همریشه با جلفا: دیبه ها بی کارگاه و دوک و جولا بافتن * گنج ها بی پاسبان و بی نگهبان داشتن / پروین اعتصامی

378. جیران

= جنیران = مارال ، آهو (1)

379. جيك

= حالتی که در بازی ، قاب (آشيق ، اُشتق) در گودی بخوابد و پشت آن رو شود (برعكس بؤك) ، حالتی که لاک پشت برگردد ؛ بيك = بؤك ، جيکين - بؤكونون بيلىرم = جيک و بيك او را می دانم

380. چابك

= چابوك و چوبوك = زرنگ و كاردان ، «شابوك» صورت قدیكي آن (2)

381. چاپار

= چاپ (چاپماق = تاخت کردن) + ار (اك فاعلساز) = اسب تازنده ، پستچی ، سیستم رساندن نامه در سابق

382. چاپیدن

مصدر جعلی فارسی وام گرفته از مصدر ترکی «چاپماق» (= تاخت و تاز کردن)

383. چاتاغ

و جاتاغ = چاتاق = چات (چاتماق = بار کردن) + اق (اك) = بار ، چیزی که بار را تحمل کند ، تخته سوراخدار بر سر ستون خیمه:

ای خیمه تو به ز بهشت برین بقدر × جاتاغ خیمه تو سزد از سپر بدر/ سوزنی (19)

384. چاتلانقوش/گ

و چاتلاقوش = میوه درخت پسته وحشی که از آن ترشی درست می کنند (1) ؛ بوته ای با ساقه و شاخه یکسان که در کنار مزارع گندم می روید و روستائیان از آن بعنوان جارو استفاده می کنند.

385. چاتمه زدن

= چاتما = چات (چاتماق = بار کردن ، روی هم سوار کردن ، روی هم گذاشتن ، بهم رسیدن) + ما (اك) = روی هم سوار کرده ، روی هم گذاشته ، در اردوها اسلحه ها را سه تایی بصورت هرم چیدن تا از سو استفاده انفرادی آن جلوگیری شود.

386. چاخان

= چاخ (چاخماق = ؟) + ان (اك فاعلساز) = شارلاتان ، فریبنده ، لاف زن

387. چادر

= چاتیر و جاتیر و جاجیر ودر غزی جاشیر = خرگاه ، خیمه ، چادر (2) ، همریشه با چتر (ه.م)

388. چارق

= چاریق = کفش ساق بلند که بندها در ساق بسته شود ؛ احتمالاً در اصل ساریق (ساریماق = پیچاندن ، بستن) باشد :

تو کجائی تا شوم من چاکرت × چارقت دوزم ز من شانه سرت/مولوی

389. چاق. 1
= چاغ = سلامتي ؛ حالت چاغه؟ = حالت خوب است؟ ، دماغ چاق = خوب مزاج (1)
390. چاق. 2
= چاغ = زمان ؛ چاغ آدم در بهشت لايزال ... (1)
391. چاق. 3
= چاغ = درشت هيكل (1،25)
392. چاقالو
= چاغاللي = چاغا آلي = چاغا (بچه و نورس در تركمن ها) + آلي (آلو) = آلي نورس و شايد نرسيده و ترش ؛ بعيد مي نمايد كه تركيب اين كلمه بصورت چاغ + آلي (آلي چاق ؟) باشد.
393. چاقو
= چاققي و چاغِي = چاغ(چاقماق = بریدن) + قي يا يُ (اك) = بُرنده ، وسيله بریدن، چاققي چي = چاقوكش، همريشه با چاك چاك و چكاچاك
394. چاك چاك
= چاق چاق = بريده بريده ، چاك دامن = شكاف و بریدگی در طرح دامن (باخ: چاقو)
395. چاكر
= چاكير = نوكر ، «شاكر» صورت عربي اين ریشه است (1)
396. چال
= اسبي كه داراي موهاي سرخ و سفيد است ، بچه شتر ، ريش سياه و سفيد (1،27)
397. چالاك
= چالاق = چال (چالماق = تلاش كردن ، جدال كردن) + اق (اك) = تلاشگر ، رزمجو
398. چالانچي
= چال (چالماق = نواختن ، زدن) + ان (اك فاعلي) + چي (اك شغل) = نوازنده ، خواننده ، سازنده ساز ، ساز زن (1)
399. چالش
= چاليش = چال (چالماق = زدوخورد كردن) + يش (اك مفاعله) = زد و خورد ، دعوا با هم ، جنگ :
ور نبودي نفس و شيطان و هوا × ور نبودي زخم و چاليش و وغا / مولوي
400. چاوش
= چووش = چووَ (چووماق = خبر دادن ، شايعه كردن ، خبري را با آب و تاب و سر و صدا گفتن) + وش (اك) = پيام ، خبر ، خبر با داد و فرياد ، شخصي كه آواز بخواند و جلوي كاروان برود :
حيدر بابا! قار اچيمن جاداسي × چووش لارين گلرسي صداسي/ شهر يار
401. چاويدن
مصدر جعلي فارسي و وام گرفته از مصدر تركي چووماق (= فرياد كردن ، شايعه پراكني كردن ، خبر دادن) ؛ چاو چاو = شور و غوغا :
مرغ ديدي كه بچه زو ببرند × چاوچاوان درت چونان است/ سمرقندي
402. چاي/ج
= رودخانه ، پسوندي در انتهاي اسامي جغرافي: آجي چاي ، قوروچاي ؛ در لهجه هاي ديگر تركي ساي و سئي هم گفته مي شود مانند رودخانه يني سئي(رود جديد) در چين(باخ: سيل)
403. چپار
= چاپار = ؟ ، عموماً هرچيز دورنگ ، ابرش (1،19). ریشه اش اگر همان چاپماق (= چاپیدن) باشد ارتباطش معلوم نيست.
404. چپاندن
= تپاندن = مصدر جعلي فارسي و وام گرفته از مصدر تركي تپمك (= بزور فرو كردن). در تركي هم اين فعل بصورت چپمك محرف شده و همان طور كه تپيك از تپمك گرفته شده است ، چپيك (كف زدن) نيز از چپمك اشتقاق يافته است.
405. چپاول
= چاپوول = چاپو (ه.م) + وول (اك) = تاخت و تاز ، يغما
406. چپش
= چپيش = بچه بز شش ماهه (1)
407. چپق
= چوبوق = شاخه نازك و باريك ، تركه ، چوبدستي كوچكي كه گندمكاران براي راندن گاوها به بدنشان مي زنند (27) ، وسيله كشيدن توتون و تنباكو (1) ؛ احتمالاً در اصل چوپوك (چوپ + وك = چوبي) بوده و بعداً ثقيل شده است. بصورت chibouk در فرانسه استفاده مي شود (27).
408. چپل
و چفل = چوه ل = احتمالاً چپ ال = چپ (فارسي) + ال (دست) = چپ دست (در نوشتن) ، كج دست (در اخلاق) ، كنايه از آدم نادرست (1)
409. چپو
= چاپو = چاپ (چاپماق = چاپیدن ، تاختن) + و (اك) = غارت ، تاخت ؛ چپوچي = غارتگر
410. چتر
= چه تير = چاتير = چات (چاتماق = بار كردن ، انداختن روي چيزي ، بهم رسيدن) + ير (اك) = بار ، بهم رسيده ، همريشه با چادر ، در چادر صحرائي و چتر در مركز آنها پارچه بهم مي رسد. همچنين در چاتمه (ه.م) با قنداق سه اسلحه روي زمين و سرشان بهم مي چسبد

411. چچك

= چچك = غنچه ، گل (1)

412. چخماق

= چاخماق هم اسم و هم مصدر (= درخشیدن ، جرقه زدن ، کوبیدن میخ ، درخشنده و جرقه زننده) ؛ شاخماق صورت قدیمی تر این مصدر است ، ایلدیریم شاخدی = رعد و برق زد ، شیمشک چاخدی = رعد و برق زد ، یکی از موارد استفاده مصدر چکاندن در فارسی کشیدن ماشه اسلحه است که در این معنی در اصل چخاندن (از چخماق) است.

413. چخیدن

مصدر جعلی از مصدر ترکی چخماق (= چاقماق = بریدن ، زد و خورد کردن) ؛ در فارسی بیشتر مفهوم جنگ و ستیزه از آن استفاده می شود (27) ؛ هم‌ریشه با چاقو (ه.م): ما را بدان لب تو نیازست در جهان * طعنه مزن که با دو لب من چرا چخی؟ / کسائی مروزی بسی با عشق تو عظم چخیدست × ولی عشق تو غالب می نماید / عطار

414. چدن

= چودان = آهن آبدیده ؛ چوون / چویون / چوزون نیز در تاریخ آمده است که در حال حاضر چویون متداول است ؛ چویون قاب = ظرف فلزی (لعابی)

415. چراغ

= چیراق = چیر (چیرماق = چیریماق = سو دادن) + اق (اك) = سوسو کننده ، نوردهنده

416. چرك

= چیرك = چیر (چربی و روغن) + ك (اك) = چرك بدن که حاصل رسوب چربی بدن به لباس است ، الآن هر مایع لزج و ناپاک

417. چرك

= چوره ك = نان (1)

418. چروك

= چوروك = چورو (چورومك = پژمرده شدن ، پوسیدن) + ك (اك) = پژمرده ، پوسیده

419. چريك

«چئری» و «یئنی چئری» در قرن دهم هجری به «رزمندۀ داوطلب دورۀ ندیده» شامل میشد که در اروپا نیز مورد استفاده قرار گرفت کاشغری نیز به سرباز و ردیف و صف «چریق» گفته است (2، 1)

420. چُغل

= چووغول و چوُول = چو و (شایعه ، خبر) + غول (اك) = شایعه پراکنی ، خبرچینی ، جاسوسی ؛ چوُول هم استفاده می شود ، چُغلی ات را می کنم = به همه اطلاع می دهم ، چغلچی = خبرچین ، نَمّام ؛ غیاث اللغات نیز آنرا ترکی می داند (19)

421. چغندر

= چوغوندور و چوکوندور = چوك (چوكمك = درخاک فرو نشستن) + ون (اك) + دور (اك) = پنهان در خاک ، گیاهی با ریشه غده دار که قند از آن بوجود می آید. قدیم هر دو مورد استفاده شده است .

422. چقچقی

= چاقچاقی = قسمی ساز که از چوب سازند (1).

423. چقر

= چاخار = احتمالاً همان چاخیر (= شراب) ، شرابخانه ، میخانه ، میکده ؛ چاخیر در اصل آبی و یا آبی-خاکستری رنگ را گویند و شاید بخاطر رنگ شراب چنین نامیده شده است : زواققان چو نداند که یار در چقر است × بسوی مدرسه سیفی نمی رود ز چقر / سیفی

424. چك

از مصدر ترکی چكمك (= کشیدن) = کشیده ، سیلی ، شپلاق ، تپانچه

425. چك

= چئك (چئكمك = کشیدن) ؛ برهان قاطع (27) تنها مرجعی است که معتقد است این واژه فراگیر کنونی ترکی است و با همین مفاهیم در ترکی استفاده می شد: گره (عقدۀ) ، بند ، دفتر ، ورقۀ گواهی ، قبالة ، امضاء ، بخت. Check (انگلیسی) ، cheque (فرانسه) ، صك و شك (عربی) ؛ حتی هزار سال قبل از اروپائی ها ، این کلمه با همین مفهوم به شاهنامه هم رفته است: به قیصر سپارم همه يك به يك × ازین پس نوشته فرستم و چك / شاهنامه فردوسی

426. چكاچاك

= چاقاچاق = چاق (چاقماق = بریدن) + ا (اك بین دو فعل مشابه برای نشان دادن تکرار یک عمل) + چاق = بیرببر ، در ترکی چنین ترکیبی زیاد استفاده می شود. تعبیر «صدای بهم خوردن شمشیرها» برای چكاچاك صحیح نیست که از روی آن هم نتیجه بگیریم که چق. این کلمه يك مفهوم است نه يك صدا و كاملاً مسمی می باشد (باخ: چاقو).

427. چگش

= چككوش و چاققیش از مصدر چككوشمك یا چاققیشماق (= شكستن ، شكستن استخوان جناغ مرغ برای شرط بندی) = وسیله شكستن ، از وسایل مکانیکی ، فعلاً از این وسیله بیشتر برای ضربه استفاده می کنند (27) ؛ گاهی هم آنرا از مصدر چكمك (کشیدن ، زدن) می دانند (باخ: چك) ، ولی شدید بودن کاف این احتمال را ضعیف می کند.

428. چكمه

= چك (چكمك = کشیدن ، بالا کشیدن) + مه (اك) = بالا کشیدنی ، نوعی كفش ساقدار که موقع پوشیدن باید ساقهای آنرا کشید.

429. چكه

= چه كه = كوچك ، خرد ، شوخ ، مسخره (1)

430. چگر

- و چگور = چوغور = چوغ (چوڤماق = کوبیدن ، زدن ، نواختن) + ور (اڭ) = نواختني ، زدني ، نوعي ساز از ذوي الاوتار که ترکها مي زدند ؛ چگر زدن = نواختن چگر (1)
431. چلاق
= چولاق = چول (چولماق = معيوب شدن) + اق (اڭ) = معيوب ، يکطرفي راه رونده ؛ البته اين صفت را به پا اختصاص داده اند (الا در ترکيب: مگردستت چلاقه؟) درحاليکه عام است ، چولکوي = کسي که يکطرف بدنش معيوب است.
432. چلانند
مصدر جعلي و وام گرفته از مصدر ترکي چيلماق (تقيل شده چيله مک = آب پاشیدن ، آب را با چيزي مثل جارو پاشیدن ، نم نم پاشیدن آب) ؛ به اعتبار آنکه وقتي لباس را مي چلانيم در واقع آب آنرا بصورت قطره قطره خارج کرده و به زمين مي ريزيم.
433. چلب
= خدا ؛ چلبي = آقا ، سرور ، خواجه ، مراد ، معلم (1)
434. چلپک
= شايد خفيف شده چالپاق = چال (چالماق = کوبیدن ، محکم زدن) + پاق (اڭ) = کوبيده ، محکم زده شده ، ناني که خميرش تنگ بوده و در روغن بريان کرده باشند (27).
435. چلتوک
= چلتیک = چل (چلمک و چالماق = کوبیدن ، زدن ، بر زمين زدن) + تیک (تيکمک = بافتن ، کاشتن تخم با دست در زمين) = زمين را بکاو و تخم را بکار ، برنجکاري ، برنجزار ، شلتوک هم گفته مي شود.
436. چلچله
= چيل چيله = خال خال ، داراي خال سياه وسفيد يا سياه و کبود ، پرستو و لاک پشت
437. چلک
= کاسه چوبين ، دلو آب (1)
438. چلنگر
= چيلنگر = آهنگر سازنده ابزار آلات و ظروف و ... (1) ؛ شايد همريشه با چليک (ه.م)
439. چله
= چيله = چيل (؟) + له (اڭ) = زه کمان ، وتر
440. چلیک
= چيلیک = فولاد ، ظرف آهني و چلبي (1،19) ؛ ظرف چوبين با دو قاعده دايريوي و بدنه شکم دار که با تخته هائي بهم وصل شده باشد تا در داخل آن شراب و سرکه و غيره بريزند. محتوي آنرا چليک گویند (27). احتمالا ريشه اصلي چليک ، چيل و چيله (= رنج و زحمت ، عذاب ، سختي) باشد بخاطر اينکه تهيه فولاد در سختترين شرايط دمائي و با چکش کاري هاي طاقت فرسا انجام مي گرفت.
441. چماق
= چوماق = چوڤماق = زدن ، کوبیدن ؛ چوب دستي براي زدن ، به هر دو صورت اسم و فعل مي آيد (1).
442. چمچه
= چومچه = چوم (چوممک = در آب فرو رفتن) + چه (اڭ) = ابزاري که در آب ديگ فرو برند تا هم زنند ، قاشق بزرگ ، کفگیر ، ملاقه ؛ محرف چمچه همان کمچه (ه.م) است: غريبي گرت ماست پيش آورد × دو پيمانه آب است ويک چمچه دوغ/سعدی
443. چمند
و چمندر = اسب کوتول و کاهل ، شتر کاهل و کندرو ، آدم بيکاره و تنبل (27)
444. چننه
= چننه = چانتا = جامه دان ، توبره ، کيسه درويشان و شکارچيان (25) ؛ جونتاي صورت قديمي آن ، شننه (معر)
445. چنداوَل
و چنداوَل = ؟ = کسي که از عقبه لشکر مي رود و آب مي دهد (27).
446. چندش
= چينديش = چينچيش از مصدر چينچيشمک و چينچشمک
447. چنگ
= چنک ، از ريشه هاي قديمي ترکي (2) ؛ چنگه = چنگالهاي حيوانات وحشي ، وسيله کشاورزي مانند چنگال (ه.م) ؛ چنگل = ناخن شاهين ، چنگ اولماق = زمينگير شدن و عليل شدن
448. چنگال
= چنگل = چنگ (ه.م) + ال (دست ، دسته) = دسته چنگ گون ، از ظروف آشپزخانه ، ناخن حيوانات وحشي ؛ شندل (معر) ، چنگل = ناخن شاهين (27): پر بکنده چنگ و چنگل ريخته × خاک گشته باد خاکش بيخته / لغت فرس
بدین کتف و این قوت یال او × شود کشته رستم به چنگال او / فردوسي
449. چنگلوک
= چنگليک (27) = چنگ (زمين گير ، باخ: چنگ) + ليک (اڭ) = زمين گيري ، عليل و ناتوان شدن ، کسي که موقع بلند شدن از ديوار يا کسي استعانت مي گيرد (27): اي غوک چنگلوک چو پژمرده برگ کوک * خواهي که چون چکوک بهري سوي هوا / لغت فرس
450. چنگيز
= تنگيز (باخ: دنيز) = دريا ، چون دريا همه جا را مسخرکننده ، نام آقا
451. چو
و چاو = چوو = خبر ، شايعه ، فرياد ؛ چودار = چاودار (شايد ترکي- فارسي) ، چووش = خبر دهنده و فرياد کننده
452. چوب

= چوپ = خرده ریزه درخت ، پسمانده ته دیگ (2)

453. چوپان

= چوبان و چووان = چوو (چووماق = راه زیاد رفتن) + ان (اك فاعلساز) = کسی که خیلی راه می رود ، از همین ریشه شووان (= شبان) گرفته شده است ، کاشغری در لغات الترك همراه و ندیم کندخدا را چوپان و چوبان تعریف کرده است که بعدها به همراه و ندیم گله اطلاق می شود (2)

454. چوک

= چوک = زانو ؛ به چوک نشستن = چنباتمه زدن

455. چوگان

= چووقان = چوب کج برای توپ زدن و از ریشه های ترکی (18،2)

456. چول

= چول = بیابان خالی از بشر ، صحرا ، هم ریشه با جلگه (1)

457. چون

= چون ، چین ، اوچون ، ایچین ؛ در اصل معنای آن «بخاطر ، برای» است ولی مفهوم «زیرا ، بدین دلیل که» نیز از آن استنباط می گردد سنی چین = بخاطر تو ، بونوچون = بدین دلیل که ، نه بی چون = بخاطر چه؟

458. چه /پ

پسوند «چه» برای تصغیر یا تحبیب از اك های ترکی باستان بصورت های «چه-چا» : بچه ، آغا

459. چي /پ

پسوند «چی» در انتهای کلمات مبیّن شغل است : ابریشمچی ، ساعتچی

460. چیت

در قدیم به پارچه ابریشمی اطلاق می شد که از چین می آوردند ولی فعلاً به نوع خاص دیگری از پارچه اطلاق می گردد (2)

461. حمیل

= همیل = هامول و آمول = آدم ساکت و آرام ، یواش ، این ریشه در عربی وزنهای حمول و ... نیز بخود گرفته است (18،2)

462. حوله

= هوولی = خوولی = خاولی = خاو یا خو (پرز) + لی (اك ملكي) = پُرزدار ، پارچه پرزدار ، وسیله خشك کردن ، تركها الآن نیز حوله را هوولی تلفظ می کنند و فرهنگستان زبان فارسی نیز املاي «هوله» را برای حوله تأیید کرده است. (1،12)

463. خاتون

= خاتین = ملکه دربار ، از القاب خانمهای شاهان ترك ، پسوند نام خانمهای صاحبمقام ، خواتین جمع عربی آنست.

464. خاشاك

= خاشاق و قاشاق = نوعی علوفه با گل های صورتی روشن از خانواده لگومینور که عمدتاً در یونجه زارها می روید.

465. خاقان

= قاغان = قاغیغان = قاغی (قاغیماق = خشمگین شدن) + غان (اك مبالغه) = خشمگین و غرنده ، شجاع ، پادشاهی بزرگ از فرزندان افراسیاب (خان) ، لقب شاهان ترك و چین ، قآن صورت مغولی آن ، خواقین جمع عربی آن (17): کنون باشد که بر خوانم به پیش روی تو اندر * هر آنچه تو به خاقانان و طرخانان و خان کردی/ لغت فرس

466. خامه

= خاما و قاما و قایما = قای (قایماق = روی هم نشستن) + ما (اك) = رویه ای ، از لبنیات

467. خان

= لقب افراسیاب (2) ، دومین مقام حکومتی در زمان صفویه (کتاب صفویه / راجر سیوری)

468. خان بالیغ

= خان (ه.م) + بالیغ (شهر) ، در ترکی معاصر یعنی ماهی = شهر بزرگ ، پایتخت ، نام پایتخت قدیم چین (تقریباً پکن کنونی) که در سفرنامه مارکوپولو از آن یاد شده است. از شهرهای دیگر چین می توان به بش بالیغ (پنج شهر) و ینگی بالیغ (شهر جدید) اشاره کرد.

469. خانقاه

= خانقا = خان (ه.م) + قا (اك) = خانگاه ، احتمالاً معرب شده

470. خانم

= خانیم = خان من ، عنوانی که تركها خانمهای خود را بخاطر ادب و تواضع صدا می کنند.

471. خانوار

= خانه (ه.م) + وار (هست ، موجود) = خانه دار ، اعضای يك خانه

472. خانه

= خانا = خان (بزرگ ، وسیع ، فراخ) + ا (اك) = گسترده ، مجموعه حیاط و اتاقها و ... ؛ مفهوم خانه بصورت خان هم در تاریخ آمده است. (27) ؛ خان و خانه = سرای بزرگ ، خانچه = سرای کوچک

473. خُتاي

= خوتای = حریر و ابریشم ، در ترکی باستان کوتای آمده است .

474. خرده

= خیردا = قیردا = قیر (قیرماق = بریدن) + دا (اك) = تکه ریزه و بریده شده ؛ خیر = سنگریزه ، خیرلیق = سنگریزه زار که حرکت در آن سخت باشد ، خیرخیم = پشم ریزه ؛ این کلمه بعد از رفتن به فارسی بصورت خرد هم استفاده شده است.

475. خرّه

= خرره = لجن ، گل خیلی شل (25)

= خازر = قازر = قاز (نام قوم بزرگ ترك همريشه با قافقاز) + ار (پهلوان) = پهلوان قاز ؛ قومي كه از 576 تا نيمه هاي قرن دهم ميلادي بر حاشيه درياچه كاسپين تسلط داشتند ، نام اين قوم در چند نقطه جغرافيايي ديگر نيز آمده است. مانند: قزاق ، قفقاز ، قزوین (18)

= خول = خور (باخ: خوار).

= خالاج = قالاچ = قال (بمان) + آچ (باز كن) = بمان و باز كن ؛ نام قومي ترك ، در مورد وجه تسميه اين قوم بزرگ ترك روايات چندي وجود دارد. اين قوم بين قرن ششم و هشتم ميلادي در هندوستان ، بلوچستان ، ساوه ، اراك ، قم ، كاشان و آذربايجان حكومت مي كردند و سكه و كتيبه هاي آنها اكنون در شهرهاي تاشكند ، سيحون و بشكند پيدا شده است (18).

= خاو و خوو = پُرز ، پرز فرش يا پارچه ، همريشه با هوله (باخ: حوله)

= خوْجا = مرشد ، معلم ، راهنما ، شايد در اصل خوْجا (= پير و مراد) باشد ؛ اين كلمه بر روي نام دهات زيادي ديده مي شود و در تركي سابقه اي ديرينه دارد. پذيرفتن اينكه خواجه در اصل خداچه (= خدای چه = خايچه = خواجه) بوده سخت است ، خواجه تاش = خوْجا تاش = هم خواجه ، دوست ؛ هست بازاری ديگر اي خواجه تاش × كاندر آنجا ميشناسد اين قماش/ پروين

= خوَر = بد و ناشايست ، خوار و ذليل ؛ خوَر باخماق = خوار نگرستن ، حالي خوَر دو = حالش نامناسب است ، خوَر لاماق = خوار كردن ، خُل نيز محرف همين كلمه است.

و خُب = قوب = قوب = شادي ، سرور ، خوشي ؛ در تركي معاصر خُيپ (باخ: كيپ) از همين ريشه است (2).

= هورجين = هورجين = هور (هورمك = زلف بافتن) + جين (اك) = بافته شده ، قديم به بافتني مي گفتند كه روي الاغ مي انداختند و بعداً به كيسه هاي روي دوچرخه و موتور نيز اطلاق شد!.

= خان = قان ، از ريشه هاي تركي باستان (17)

= خياوان = ريشه گرفته از خياو نام سابق مشكين شهر ، اولين مكان در ايران كه آسفالت شد منطقه خياوان در تبريز بود كه از رجال روحاني آن منطقه بود و اصلاً خياوي (مشكين شهري) بود ، اين نام بعداً تعميم پيدا مي كند به هر جاي آسفالت شده ماشين رو.

= خيل و خايل ، از ريشه هاي اصيل و قديمي تركي كه به عربي هم رفته است. خيلتاش و خيلباش (هم) و ... از مواردكاربرد اين ريشه است و استفاده در زبان تركي بمراتب بيشتري است مانند ارواد خايلقي و كيشي خايلقي براي تشخص جنس گروه هاي ، يا ايت خيلي = گروه سگ ، خيل تك = انبوه وار و پرتعداد

= خيل (هم) + باش (سر ، رئيس) = فرمانده خيل ، فرمانده سواران ، از رتبه هاي سابق نظامي (19)

= خيل (هم) + تاش (هم) = هم خيل ، گروه سپاهيان يا غلامان از يك خيل ، فرمانده ، امير ، از رتبه هاي سابق نظامي (27، 19):

خردم يرك فرستد به وثاق خيلتاشم

ادبم طلايه دارد به يتاق و پاسباني/ نظامي گنجوي (27)

= خيلي و خييلي = خيل (هم) + لي (اك ملكي) = داراي خيل ، زياد ، وفور ؛ اين كلمه تركي است و در متون قديم فارسي استفاده نشده و اندك استفاده آن نيز بمعناي «زياد» نيست بلكه بمعني «گروه هاي» است مانند سعدي كه مي گويد: اندك اندك شود خيلي. «خيلي» به معني فراواني و وفور در سده هاي اخير وارد زبان فارسي شده است و ريشه گرفته از زبان تركي است.

و دده = كسي كه تربيت فرزندان خانواده هاي اشرافي رابه عهده داشت ، در خانواده هاي متوسط به پدر خانواده و برادر بزرگتر اطلاق مي شد

1- دادا (هم) + داش (هم) = هم مربي ، هم پدر ، پسران تحت تربيت يك مربي

2- دادا (برادر ، پدر ، هم) + اش (اك تحبيب) = برادر بزرگوار ، لقبی برای برادر بزرگتر همراه با احترام و محبت ؛ «اش» در داداش و بالاش (مخاطب قرار دادن كودك با محبت و نوازش) نقش مشابهي دارند.

= دارقا = احتمالاً تارغا = تاراغا = تارا (تاراماق = تاراندن ، نظم دادن ، شانه كردن) + غا (اك) = نماينده حاكم براي ماليات گيري (شايد در مفهوم تاراندن)، رئيس امنيت شهر (شايد از نظم دهنده) ، رئيس هر پيشه

بصورت پسوند در معنای کوه-قره داغ ، ميشوداغ و ... ؛ بصورتهای تاو ، تاي ، تاغ نيز آمده است. مانند: آلتاي (هم)

= درفش و آلت گرم کردن و داغ کردن ، چون سوارکاري در بين ترکها خيلي رايج بود آنها بوسيلة آلت گرم شده اسبهاي خود را جهت تميز علامت مي زدند که به اين عمل «داغ» مي گفتند ولي بعدها اين اصطلاح بجاي تعريف فوق ، به آن قطعه که گرم مي شود ، اطلاق مي گردد و فعلاً که به هر چيز گرم تعميم يافته است (2) ؛ شعر زير اشاره مستقيم به اين نکته دارد (27): ديدکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف * مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار / فرخي سيستاني

از مصدر داغيتماق (= پراکنده شدن ، از نظم افتادن) = بي نظم ؛ داغان شدن = بي نظم شدن

= بهم ريخته (باخ: داغان)

= دال (پشت) + ان (اڭ) = پنهانه ، راهرو ، دهليز زيرزميني (1) ، الآن اين کلمه دامنه وسيعتري يافته است.

دالي بوز = دال (پشت) + ي (اڭ) = (اڭ) = خاکستري = خاکستري پشت ، پرستو ؛ دالبوزه و دالبزه (= دال بوزا) نیز گفته مي شود.

= جاي سر پوشيده ، واحد خانه ، خانه ، گودال سرپوشيده و پنهان ، تله

= دنه = دن (قطره ، ريز) + ه (اڭ) = ريزه ، قطره ؛ بصورت «دانا» نیز استفاده ميشود: نارتانا = ناردانا = ناردنه (= دانه انار) ، بيتانه = بيرتنه = بيردنه (= يکتا ، دُر دانه)

= دايي و داماي = برادر مادر ، کلمه اصيل ترکي

= تپيه = تپه = تپ (تپمک = چپاندن) + مه (اڭ) = چپاندني ، انباشتني ، ظرف انباشتن ترشيجات ؛ دبه در آوردن يا دبه کردن = بهانه گيري براي فسخ قرارداد

= دبیر = تپير در ترکي سومري = مربّي ، آموزگار ، اين ريشه به عربي رفته و مشتقات مدبّر ، تدبیر ... از آن گرفته شده است (20).

= دوچر = دوشر = دوش (دوشمک = افتادن ، در افتادن ، دچار شدن ، مبتلا شدن) + ار (اڭ) = دچار ، مبتلا ؛ دوشر گلّمک = دچار شدن يا رو در رو شدن ؛ آنرا بصورت زير هم مي دانند: دوچار = دوچارار = دوچار

= ده ده = دادا ، پدر ، از ريشه هاي قديمي ترکي ؛ daddy (2، 25)

= تورتّي و تورتا = تور (تورماق = دورماق = پابرجا و ثابت ماندن) + تي و تا (اڭ) = ثابت و پابرجا ، رسوب ته نشين شده ، آنچه از مایعات ته نشين گردد ، رسوب مایعات ، ته نشين شراب ، در بين ترکمنها تورتّي و دورتّي در معنای مانا و جاودان از اسامي آفایان است ، ردّي (معر): پير بردي کش ما گرچه ندارد زر و زور * خوش عطابخش و خطاپوش خدائي دارد / حافظ

= داشيگه = داشيغا = داشي (داشيماق = حمل کردن) + قا (اڭ) = وسيله حمل ؛ احتمال دارد که روسي هم باشد.

= دره (ه.م) + ک (اڭ) = جاي عميق و مخوف ، جهنّم ؛ درکه = دره اي ، طبقات هفت گانه جهنم و مقابل درجه که به طبقات هفت گانه بهشت اطلاق مي گردد ، به درک = به جهنّم

= دُورنا = دُور (دُورماق = ماندن ، ثابت ماندن ، ايستادن) + نا (اڭ) = ايستا ، مانا ، احتمالاً بخاطر گردن فراخ و ايستاي آن پرنده بدین نام مسمّي شده است (1).

= ديرنگ يا ديرن از مصدر ديرنمک (يک و دو کردن براي تأخير) ، تأخير ؛ در ترکي باستان ، نون غنه اي وجود دارد که بين «ن» و «نگ» قرار دارد. باخ: بانگ: به پيش پدر رفت پور پشنگ * زبان پر ز گفتار و دل پر درنگ / فردوسي

= دره = در (درمک = چیدن ، بریدن) + ه (اڭ) = بريده ، شکاف ، فاصله بين کوههاکه بريده شده است ؛ درين = در + ين = عميق ، درآباد = درآوا = جاي دره اي ، درکه = دره + که (اڭ) = جاي عميق ، دَرک = جهنم ، و با احتمالي ديگر دريا نیز از همین ريشه است.

= تالويا = تليا = تريا = دريا ، از ريشه هاي ترکي باستان (17) ؛ در ترکي معاصر به دريا دنيز مي گویند ولي در ترکي باستان همان تالويا استفاده مي شد که احتمالاً بصورت فرسايشي به دريا تبديل شده است.

= دنز = ديز = جاي بلند و محکم و استوار ، قلعه (2)

= دُوستاق = دُوستاق = دوت (دوتماق = گرفتن) + ساق (اڭ) = گرفتني ، زندان ؛ دستاق بان = زندان بان

515. دشمن
= دوشمان = دوش (دوشمك = افتادن ، درافتادن) + مان (اك) = درافتاده ، لج کرده
516. دشنه
= دشنه = دشنه و دشنك = دش (دشمنك = کاویدن ، سوراخ کردن بقصد تفحص و کاویدن) + نه(اك) = سوراخ کن ، ابزار سوراخ کردن
517. دكمه
= دویمه و دوگمه = دوگ (دوگمك یا دویمك = بند زدن ، بستن ، گره زدن) + مه (اك) = گره زدني ، وسیله اي براي بستن لباس ؛ دوگون و دویون = گره
518. دگنك
= ده گه نك = ده گ (ده گمك = ضربه خوردن ، اصابت كردن) + ه (اك) + نك (اك) = وسیله زدن ، چماق یا چوب كلفت براي زدن یا كوبيدن ؛ بصورت دویه نك از دویمك (= كوبيدن ، زدن ، كنك زدن) نیز تلفظ مي شود كه اتفاقاً صحیح هم هست.
519. دلمه
= دولما = دول (دولماق = پر شدن) + ما (اك) = پر شده ، نام غذا ، در داخل چیزی مانند برگ مو یا بادنجان و گوجه قرار گرفته شده.
520. دلمه
= دله مه و دلمه = تيلمه = تیل (تيلمك = بریدن ، طولي بریدن) + مه (اك) = بریدني ، برش دادني ، شيري كه در آن مایع پنیر زنند تا بسته شود (كه قابل بریدن بشود) ، خون دلمه شده ، پنیر تر (1)
521. دلو
= مغلوب دول (دولماق = پر شدن) = وسیله پر کردن ، ظرف آبكشي از چاه
522. دلواپس
و تلواسه = تالواسا = تالابسا = تالبا (تالابماق = مضطرب کردن ، ناآرام شدن ؛ تالابماق = مضطرب شدن) + سا (اك) = مضطرب و ناآرام ؛ تالواسادان دوشمك = آرام و قرار یافتن
523. دلیر
= دلیر از مصدر دلیرمك (پهلوان شدن ، دیوانه شدن) = پهلوان ، دیوانه ؛ البته در اینجا از دیوانه مفهوم عاشق و واله هم استنباط مي گردد و شاید از همان جاست كه مفهوم پهلوان استنباط مي گردد ، چراكه آدم عاشق و دیوانه براي رسیدن به معشوق هیچ ترسي به دل راه نمي دهد. توجیه فارسي در مورد ارتباط دلیر به دل بنظر ناصحیح است چراكه دلیر گفته مي شود نه دلیر ، ثانیاً در فارسي چنین پسوندي در انتهاي اسم وجود دارد.
524. دمار
= دامار = رگ ، در قصابي اعضاي غير از گوشت و استخوان ، دمار درآوردن = روزگار سیاه کردن
525. دماغ 1
= داماق = كام دهان ، كام دهان ؛ البته نباید این كلمه را با دماغ (بیني) و دماغ (مغز) خلط كرد. در ترکیباتي مانند دماغ سوخته (= ناکام) مراد همان دماغ تركي است.
526. دماغ 2
داماق = دام (دامماق = چكیدن) + اق (اك) = محل چكیدن ، محلي كي آب از آن بچكد.
527. دَمَر
= دمیرو و تونفورو = به پشت خوابیدن ؛ كلمه اصیل تركي (2)
528. دنبان
= دومايان = دوما (ورقلمبيده ، گرد و برآمده ؛ دوما گوز = چشم برآمده) + لان (اك فاعلساز) = گرد شده ، كروي ، بيضة گوسفند ، دومالاق = با سر بصورت معلق به زمین آمدن ؛ نسبت دادن آن به دنب (دم) صحیح به نظر نمي رسد (1).
529. دنج
= دين (دينمك = ساكت شدن) + ج (اك) = خلوت ، آرام ، ساكت ؛ دیندیرمك = ساكت کردن ، در تركي معاصر دقیقاً برعكس این معني استفاده مي شود يعني: دیندیرمك = به صحبت كشاندن و مشغول كردن
530. دنیز
= دن (قطره) + يز (اك جمع) = قطرات ، دریا ، نام خانم ، همريشه با دانه (ه.م) ؛ صورت قدیمی این كلمه تتگیز (تتگ = ناپایدار ، كوچك) است كه چنگیز هم از آن بدست آمده است.
531. دوختن
= توختن = از مصدر تركي توخوماق ، معادل اصلي این فعل در فارسي بافتن است ؛ كینه توزي = كینه توختن = كینه بافتن در دل
532. دود
= توت از مصدر توتمك (= دود كردن ، دود پس دادن لوله) ، همريشه با توتون و توتك (ه.م)
533. دورگه
= دورگه = دور (دورمك = بسته بندی كردن ، پیچیدن) + گه (اك) = بسته ، دسته شده ؛ دورمك = بلله (3،19)
534. دوز
از مصدر دوزمك (= چیدن ، آراندن) ؛ دوز بازي = نوعي بازي بصورت چیدن مهره ها ، دوز و كلك = برنامه چیدن و كلك زدن
535. دوزمان
= دوزمان = دوز (دوزمك = چیدن ، مرتب كردن) + مان (اك مبالغه) = خوب چیده شده ، مرتب (8)
536. دوش
= دوش (خواب) احتمالاً از مصدر دوشمك (= افتادن ، به زمین افتادن) ، از همین معني ، مي توان مفهوم شب را نیز استنباط كرد.
537. دوقلو

= دَوْغُولُ = دَوْغ (دَوْغماق = زائیدن) + وُ (اك) + لُو (اك) = همزاد (12) ، از این کلمه به اشتباه سه قلو و چهارقلو ... نیز ساخته شده بدون آنکه قلو معنا داشته باشد. نمونه از این دست در جاهای دیگر هم دیده می شود. مثلاً از دَوْبَلَة انگلیسی ، سیبله می سازند و یا از دوجین فرانسه (بمعنی 12) ، یك جین و سه جین هم می سازند.

538. دولاب

= دَوْلَاب = دَوْلَا (دَوْلَماق = پیچاندن ، چرخاندن ، سرکار گذاشتن ، فریب دادن) + ب (اك) = چرخ چاه که با دول (دلو) کار کند ، حبله ، اشکاف دیوار ؛ احتمالاً دولاب در معنای اشکاف که ترکها آنرا دیالاب تلفظ می کنند از مصدر دیلمك یا تيلمك (= شکافتن طولی ، بریدن) می باشد. اشکاف در فارسی شاید از این کلمه گرفته برداری شده است.

539. دَوْلُو/ت

= دوه لی = دوه (شتر) + لی (اك ملكي) = شتردار ، متعلق به شتر ، طایفه ترك ایرانی از شاخه قاجار (18) دهره

= دهره = دگره = دگیر = دگیرمك (= چرخیدن ، غلتیدن) + ه (اك) = چرخیده ، غلتیده ، انحنا یافته ؛ دهره بورون = دماغ بزرگ و كچ ، از حربه های دسته دار که سرش مانند داس انحنا دارد ، شمشیر كوچك که سرش مانند سر عنان باریك و تیز است ؛ دهره دهر = هلال ماه ، دهره صبح = روشنی صبح (1)

541. دُهل

= دَووول = دَوو (دَووَمك = زدن ، کوبیدن) + ول (اك) = کوبیدنی ، زدنی ، از آلات ضربی در موسیقی

542. دایاق

دایاق = دایا (دایاماق = لم دادن ، از پشت نگه داشتن) + اق (اك) = پشتیبان ، بك آپ ، از اصطلاحات فنی برای قطعه ای که بعنوان پشت بند استفاده می شود.

543. دیرك

= دیره ك = دیر (دیرمك و تیرمك = تکیه کردن ، زُل زدن ، پافشاری کردن) + اك (اك) = تکیه گاه ، پایه چوبی اصلی در خانه های بزرگ قدیمی ، ستون ، میله های دروازه درفوتبال ، همريشه با تیر

544. دیشلمه

= دیشله مه = دیشله (دیشله مك = گاز گرفتن ، خوردن ، جویدن) + مه (اك) = خوردنی ، گاز گرفتگی ، چای قندپهلو ، خرد کردن قند ، چای شیرین نشده که با قند بخورند (1) ؛ دیش (= دندان ، حبه قند ، شاید بخاطر اینکه قدیم قند را با دندان نصف کرده و می خوردند)

545. دیگر

= دیگر = تیگر و تیگیر (تیگیرمك = چرخیدن ، تغییر حال دادن) = مربوط به چیزی سواي آنچه که هست ؛ همريشه با طایر (ه.م)

546. دیلاق

= دایلاق = کره اسب دوساله و بچه شتر یکساله ، آدم بی قواره ، دراز بی ثمر ؛ دایچا = کره اسب ، قد بلند (1)

547. دیلماج

و دیلمانج = دیل (زبان) + ماج (اك) = مترجم (1)

548. دیوار

= دَوْرار و دَووار = دَو (صورت محاوره ای دور ؛ دَوْرماق = ایستادن) + وار (اك) = پابرجا ، ایستاده ؛ احتمال دارد از مصدر توماق (دربار گرفتن ، پوشیدن) به معنای دربار گیرنده نیز باشد. از همان مصدر داریم: تومان (تُتبان) و دوواق (درویش تَتور ، شال عروس)

549. رشته

= اریشته = اریش (تارهای عمودی در قالی بافی) + ته (اك) = تارهای نازك و بلند ؛ اریش (صورت قدیمی اریش) از مصدر ارقاماق (= میان چیزی را تفحص کردن) به نخهای طولی فرش گویند چراکه از داخل پودهای فرش (آرقاج) می گذرند. شاید ریش هم از همین ریشه باشد.

550. زگیل

= زیگیل ، زیبیل ، سیگیل ، از ریشه های ترکی باستان ؛ سیگنه مك = زگیل درمان کردن (2)

551. زنجان

1- زنگجان = زنگ (مس) + جان (اك مكان) = مكان مس

2- زنگین و زنگان = سنگین ، باوقار ، باارزش ؛ شهر ارزنجان (پهلوان باوقار) در ترکیه با این شهر همنام است.

552. زیلو

= زیلی = زیل (پهن ، انداخته ، نگاه تیز به جایی ؛ زیلله مك = انداختن ، چشم دوختن) + ی (اك) = پهن شده ، گسترده شده ، نوعی زیرانداز

553. ژنده

= ژینده = جینده و جیندا = جین (?) + دا (اك) = پارچه کهنه و مندرس ؛ جیندیر با همین ریشه و همین مفهوم. تغییر ژ به ج در محاوره روزانه نیز متداول است. مانند: گج-گژ ، گج-گیژ ، آج-اژ

554. ساتکین

و ساتکن و ساتگین و ساتگینی = پیاله و قدح بزرگ باده (1) ؛ احتمالاً در اصل ساتغین (= فروشی ، خود فروش) باشد که چندان تناسب معنایی ندارد ؛ به مسجد درآمد سریان و مست × می اندر سر و ساتکینی به دست/ سعدي

555. ساتلمش/ت

= ساتيلمش = سات (ساتماق = فروختن) + یل (اك اجبار و وادار) + میش (اك) = بزور فروخته شده ، بوسیله کسی فروخته شده ، از امرای غازان خان در حدود 700 ه.ق

556. ساج

= تاوه ، ورقه چدنی و آهنی برای پختن نان ؛ ساج ایاغ = ساج + آباق (پا ، پایه) = پایه ساج (3)

= ساچما = ساچ (ساچماق = ریختن) + ما (اك) = ریختی ، گلوله سربی که در اسلحه می ریختند شاید هم فرایند ساخت ساچمه مدّ نظر باشد که از ارتفاع خاصی سرب گداخته را به آب می اندازند و بدون تراشکاری و پرداخت کاری به قطعه صاف و کروی می رسند.

= ساخلاو = ساخلاغو = ساخلا (ساخلاماق = نگه داشتن ، محافظت کردن) + غو (اك) = محل محافظت شده ، پادگان ، منطقه استحقاقی ، مالیات دریافتی در قبال ایجاد امنیت (1،25)

= سارای = ساری آی = ساری (رنگ) + آی (ماه) = ماه زرد ، ماه بدر ، ناب ، خالص ، نام دختر ، سارای از شیرزنانی که بعنوان سمبل زن عفیف و باغیرت ترک در تاریخ جاودانه مانده است.

= ساریق = ساری (ساریماق = گستردن) + ایق (اك) = گسترده شده ، نوعی سفره پهن (1)

= ساری اسلان = ساری (زرد) + اسلان (شیر) = شیرزرد ، لقبی برای امرای صفوی (1)

= ساغدیچ = ساغ (راست) + دیچ (طرف) = سمت راست ، شخص سمت راست داماد (2) ؛ این کلمه برای راحتی بصورت ساغدیش تلفظ می گردد و به اشتباه آنرا ساغدوش (دوش = شانه) می خوانند

= ساغیر = ساغ (ساغماق = دوشیدن) + یر (اك) = ظروف شیر و شراب ، مخروطی بشکل هاون که در آن شراب ریزند (2) ، هم‌ریشه با سغراق (ه.م)

= ساغری = ساغ (وسیله نگهدارنده) + ری (اك) = پوشش ، پوست ، پوست هر چیز ، پوست دباغی شده اسب و الاغ ، نوعی پارچه ؛ ساغری پوش = پوشش درویشانه و ساده ، ساغری دوز = دوزنده ساغری ، ینر ساغری سی = پوسته زمین ، بصورت صاغری به عربی نیز رفته است. (2) ؛ ساغراق (= ساداق = تیردان) و ساخلاماق (= نگهداشتن) و ساغلیق (سلامتی) همگی از این ریشه اند.

= ساغ = سالم ، سلامت ، صحیح ، منظم ، مرتب ، صاغ (معر) (1)

= سالار = سال (سالماق = انداختن ، بر انداختن) + ار (اك فاعلساز) = بر اندازنده ، به خاک مالنده ، یل ؛ گاهی اصرار دارند که سالار تغییر یافته سردار است!

= ساهمان = ساغمان = ساغ (ه.م) + مان (اك مبالغه) = بسیار مرتب و منظم ، آنچه مایه سلامتی و نظم و راحتی باشد. با همین تعریف در فارسی بیش از 15 معنی برای سامان آورده می شود که در اصل همگی روی این تعریف متفقند. مانند: اسباب خانه ، لوازم سفر ، کالا ، نظم و آرایش ، آرام و قرار ، رونق ، پاکدامنی ، دولت و ثروت ؛ سامان یافتن = نظم یافتن ، سامان شدن = درست شدن کار ، در ترکی: سهامان تاپماق = سامان یافتن ، سهامانسیز = بی سر و سامان

= شبیه ، عظمت ، اعتبار ؛ پسوندی در انتهای اسم برای بیان شباهت (باخ: آيسان و ساناز)

از ریشه ترکی سان (تعداد ، اعتبار ، شبیه) = مشاهده عظمت و قدرت و نظم ، مشاهده رژه نیروهای مسلح ، آدلی سانلی = دارای شهرت و اعتبار ، هم‌ریشه با ساناز (ه.م)

= سان (ه.م) + آز (کم) = کم شمار ، کم نظیر ، نام دختر

= ساو و سوو = پیغام ، هدیه ، داستان ، رسالت ، خبر (2) ؛ باج یا هدیه شاهان ضعیف به شاهان قوی (27) ؛ این ریشه در ترکیبات زیادی مشاهده می شود. از جمله: سخن (ه.م) ، ساوج (پیامبر) ، ساوه (ه.م) ، سبلان (ه.م) و در ترکی معاصر: ساواش = بگو مگو ، سوز سوو = حرف و پیام ؛

مرا با چنین پهلوان تاو نیست × اگر رام گردد به از ساو نیست/ شاهنامه

= سُبُک تگین = سوبُک تگین = سو (قشون ، سرباز) + بک (بیگ ، رئیس) + تگین (ه.م) = شاهزاده افسر اردو ، لقب پدر محمود غزنوی و داماد آلپ تگین و مؤسس سلسله غزنوی (18) ؛ سوبُک = افسر اردو ، از رتبه های نظامی غزنویان ، در زبان فارسی سُبُک را به اشتباه سُبُک خوانده اند ، سوبای = سو بای = افسر و ترکی معاصر یعنی مجرّد ، سو باشی = سرلشکر

= ساوالان = ساو (هدیه ، باج ، پیام) + آلان (گیرنده) = باجگیر ، هدیه گیر ، پیامگیر ، وحی گیر ، کوهی در اردبیل ؛ مفهوم پیام گیرنده یا وحی گیرنده شاید نزدیکتر باشد چراکه اعتقاد زیادی است که زرتشت دوران ریاضت و تقوی را در این کوه سپری میکرد و در همین کوه وحی به او نازل می شد.

= مصدر جعلی از مصدر ترکی سوپوخماق (= حمله وری با سرعت و شدت به طرف يك شخص)

575. سڀور = سوپور (سوپورمك = جارو كردن) = جاروگڻ ، وسيله جارو كردن ، مجازاً آڻڻالچي
576. سڻخمه = سوڻخما = سوخ (سوخماق = فرو بردن) + ما (اڪ) = فرو برده ، فرو بردن خنجر در شڪم دشمن ، اصطلاح نظامي
577. سخن = سوڻقن = سوڻوقان = سوڻو (پيام ، خبر) + قان (اڪ) = پيام رسي ، صحبت رسمي و ديپلماتيڪ؛ همريشه با سبلان، ساوه، ساوج ، سوغات
578. سراغ = سوڙاق = سوڙ (سوڙماق = پرسیدن) + اق (اڪ) = پرس و جو ، سوال ، احوالپرسی ؛ سراغ گرفتن = پرس و جو كردن از حال کسی ؛ سوڙماق در معنای فوق در ترکیه مورد استفاده قرار مي گيرد و ترکان آذري بجاي آن سوڙوشماق را استفاده مي کنند.
579. سرتنق = سيڙتيق = سيڙتماق = لوس و نذر كردن) + يق (اڪ) = لوس ، نذر ، بي ادب ؛ سيڙتيقماق = سرتنيق شدن
580. سر جوخه = سر (رئيس / فارسي) + جوخه (= چوڻا و جوڻا = 8 نفر بالاتر) = رئيس گروه 8 نفري ، رتبه نظامي درقديم ؛ جوڻوقالارين پنه قوردولار! = باز هم گروهشان را تشكيل دادند.
581. سرکه = سيركه ، از ريشه هاي تركي باستان (2)
582. سرگين = سرگين = سر (سرمك = پهن كردن) + گين (اڪ) = پهن شده ، ريخته شده روي زمين ، فضله چهارپايان مانند الاغ و اسب و شتر : در تگ جو هست سرگين اي فتي»گرچه جو صافي نمايد مرترا/ مولوي
583. سرمه = سورمه = سور (سورمك = مالیدن ، كشیدن) + مه (اڪ) = كشيدني ، ماليدني ، از وسايل آرايشي چشم.
584. سري = سيڙا = سيڙ (سيڙماق = بافتن ، دوختن ، پشت سر هم چیدن) + ا (اڪ) = پشت سر هم چيده ، بهم بافته شده ؛ در حالت خفيف شده نيز بصورت سڙي و سيره مي آيد.
585. سڙيدن = و سڙ خوردن = از مصادر جديد فارسي و وام گرفته از ريشه تركي سورمك (= ليز دادن ، كشیدن روي چيزي) (18)
586. سریش = و سریشم = سيريش = سير (لعابي كه بر روي ظروف سفالي داده مي شد ، اندود ، لعاب) + يش (اڪ) = ماده چسبنده ، ماده صحافي
587. سغراق = ساغراق = ساغ (باخ: ساغر) + راق (اڪ) = ظرف شير و شراب ، كاسه يا كوزه لوله دار ، جام شراب : خاموش كن پرده مدر ، سغراق خاموشان بخور * ستارشو ، ستارشو ، خو گير از حلم خدا / مولوي
588. سقز = ساققیز ، ساغیز ، ساقیز = هرچيز لزج كه به جامه بچسبد و آويزان شود مانند شيره غليظ و رُب ، قندران (شيره درختي جويدني) ، از جويدني هاي طبيعي ، شهري در كردستان ؛ ساغيز تبراغ = خاك لزج = گل كوزه ، ساغيزقان = كشكرك (2)
589. سقلمه = و سقرمه و سدرمه و سغلمه = سيغيلمه = سيغيل (محكم شدن ، مشت شدن) + ما (اڪ) = حالت مشت كردن دست براي زدن ، مشت ؛ سقلمه زدن = مشت زدن ؛ سيغماق = محكم بستن ، فشار دادن (1)
590. سقناق = سيغيناغ = سيغين (سيغينماق = پناهنده شدن ، پناه گرفتن در جائي) + اق (اڪ) = پناهگاه ، ايمنگاه ، قلعه و استحکامات: هريك در مكان و سڻكنا و سقناق خود با يكدیگر در مقام نفاق ... / مجمع التواريخ
591. سگو = سكي = پله ، نشيمنگاه بلندتر از سطح زمين مانند سنگ ، از ريشه هاي تركي باستان (2، 18)
592. سالانه سلاڻه = سالالانا سالالانا (سالالانماق = آويزان شدن) = آويزان آويزان ، شل و ول رفتن ، ولو
593. سلجوق/ت = سلجوق = سئل (سيل) + جوق (اڪ) = سيل آسا ، يورش كننده چون سيل ، از حكومتهاي ترك ايران كه 270 سال از 429 تا 700 ه.ق در آسياي غربي سلطنت كردند كه بعدها از افغانستان تا شام و الجزيره و روم را تحت يك حكومت اسلامي واحد مقتدر درآورد.
594. سنجاق = سانجاق = سانج (سانجماق = زدن شانه به سر ، آويختن يا زدن ميخ و ... در جائي) + اق (اڪ) = وسيله آويختن و زدن ، (به سر) زدن ؛ قديم بمعنای پرچم (بايراق) هم آمده است چراكه بايراق را در زمين ميخكوب مي کرده اند.
595. سنجر = پرندۀ شڪاري ، نوعي عقاب ، لقب احمدبن ملكشاه آخرين پادشاه سلجوقي
596. سنقر = سوتقور = نوعي عقاب سردسيري ، بزرگ خاندان اتابكان فارس در قرن ششم ، طغان شاه پادشاه تركستان دو غلام داشت بنامهاي آق سنقر و قارا سنقر كه به مراتب بالاي حكومتي رسيدند.

597. سنگر
= سنکیر = سرکوه ، کناره هر دیوار ، از ریشه های ترکی باستان (2)
598. سنه نه
= سن (تو) + ه (به) + نه (چه) = به تو چه ؛ ترا سنه نه = ترا به تو چه! = به تو چه مربوط؟
599. سو
= آب ، رودخانه ، ترکیبی در نام بسیاری از رودخانه ها. مانند: آغ سو و قان سو در چین
600. سوپ
= سوب (ترکی باستان) = سو (ترکی معاصر) = آب (17) ، غذای آبی و شل ، بصورت Soap در انگلیسی
601. سودا
= سوودا و سوودا = سئو (سئومک = دوست داشتن) + دا (اك) = محبت و عشق ، این کلمه نباید با «سودا» ی عربی که معنای سیاهی و معامله دارد اشتباه شود. سودا ی رخ لیلی ، شد حاصل ما خیلی * مجنون بیگی و اوایلا ، اولدوم ینه دیوانه/ مولوی
602. سورتمه
= سورتمه = سورت (سورتمک = کشیدن) + مه (اك) = کشیدنی ، وسیله سُر خوردن و کشیدن بوسیله سگ یا میمون در روی برف
603. سورچی
= سورچی = سور (سورمک = سواری کردن) + چو (اك) = راننده ؛ سورچی ارابه = درشکه چی
604. سوغات
= سوغات و سوغات = سوو (پیغام ، هدیه ، باج) + قات (اك) = هدیه ، هدیه سفر ؛ از دیگر کاربردهای ریشه «سو-ساو» در ترکی می توان بمراد زیر اشاره کرد: ساواش = بگو مگو ، ساووج = پیامبر ، سوز سوو = حرف و پیام ، ساوا = ساوه ، ساوالان = باجگیر = سبلان ، سخن = سوقن
605. سوک
= سوخ (سوخماق = فرو بردن) = ابزار نوک تیز برای راندن گاو و الاغ
606. سوگلی
= سئوگلی = سئو (محبت) + گیل (اك) + ی (اك) = مورد محبت ، معشوقه
607. سولدوش
= سولدیج = سول (چپ) + دیچ (سمت) = سمت چپ ، شخصی که در عروسی در سمت چپ داماد بایستد (باخ: ساغدوش)
608. سولماز
= سول (سولماق = پژمردن) + ماز (اك انکار و سلبیت) = کسیکه هرگز پژمرده نمی شود، همیشه جاودان، مقابل سوآلار (همیشه پژمرده)، نام خانم
609. سومر
= سومر = سوم (سوم = کامل ، تمام ، ناب ، بی نقص ، قومی قدیمی از ترکها) + ار (پهلوان) = پهلوان قوم سوم ، اولین قوم مدنی بشریت که 7200 سال پیش از آذربایجان تا بین النهرین حکومت کردند و 3000 سال حاکم بودند. شواهد و قرائن و تشابهات زیاد نوشته های یافته شده از این قوم ، زبان آنها را به ترکها نزدیکتر می کند.
610. سونا
1-سون (آخر) + ا (اك) = آخري ، نام دختر ته تغاري
2-سوننا = سو (آب) + نا (اك) = متعلق به آب ، نام گلی در کنار آب ، نوعی مرغابی (شاید اتفاقی است که در این حالت ترکیبش مانند دورنا شده است) ، زیبا ، نام دختر ؛ با این تلفظ در ترکیه متداول است.
611. سیاق
= سایاق = ساي (سایماق = شمردن) + اق (اك) = شمارش ، علم محاسبات در قدیم ، این ریشه در عربی هم استفاده می شود.
612. سیبری
= سیبیر و سیویر = سابار و ساوار (باخ: بیله سوار) ، ساکنان کنونی تبولسک اکنون هم این ناحیه را که در قرون 5 و 6 محل اولیه زندگی قوم ساوار بوده است بدین نام می خوانند و بعداً روس ها از قرن 16 میلادی نام آنرا به سیبری تغییر داده و این نام به منطقه بسیار بزرگی اطلاق می گردد (18).
613. سیخ
= سیق در سومری = شیش و شیش در اویغوری = سیخ در آذری = وسیله فرو بردن ، وسیله پختن کباب و جگر ؛ آت شیشقا توقتوردی = گوشت را به سیخ کشید (2) ، شیشلیک = سیخلیک = سیخی
614. سیل
= سنیل و سنل = سئی (رود ، باخ: چای) + ل (اك) = ناشی از رودخانه ، خروشان چون رود ؛ این کلمه ترکی است و دارای ترکیبات زیادی در این زبان می باشد: سلجوق = سلجوق = سیل آسا ، سئی له مک = شستن غله ناصاف در آب رودخانه ، سنلله مک = جاری کردن ، سنلووچا = مسیل ، سئی سئی = کاهل و وقت تلف کن (مانند هدر رفتن آب) ، سنیین = کاسه سفالین بزرگ برای ماست و آبدوغ ، سنلینتی = پخش و پلا (مانند سیل)
615. شاباش
= شاه (ه.م) + باش (سر ، سهم) = سهم شاه ، سهم شاه داماد ، هدیه ، هدیه ای که در عروسی به داماد یا عروس دهند و از رسوم قدیمی ترکان است و در بین فارسها چندان متداول نبوده و شاید نیست. با این همه اصرار دارند که این کلمه در اصل شادباش بوده است:
- سلطان کنی بی بهره را × شاباش ای سلطان ما / مولوی
616. شاخ

- = تیز و قائم ؛ وجه تسمیة شاخ حیوانات نیز همین ریشه است. البتہ ریشة «شاخه» این کلمه نیست (باخ: شاخه) ؛ شاخ دورماق = قائم ایستادن ، شاخ پول = پول تازه و تا نشده
617. شاخه
- = شاخا = شاخ (شاخماق = پیچیدن دور چیزی و بالا رفتن ، رعد و برق زدن، جاری و روان شدن همراه با ایجاد کردن پر و بال) + (ا)ک = رشد کننده و بالا رونده، بالا رونده و پر و بال دهنده ، قسمت رشد کننده و پر و بال دهنده گلها و درختان ؛ شاخدا = ساع شونده و نفوذ کننده، سوز و سرما ، ایلدیریم شاخدی = رعد و برق ساع شد.
618. شاگر
- = معرب چاکر که مشتقات شکر ، تشکر و ... به خود گرفته است.
619. شانه
- = شانا = شان (لانة زنبور عسل ، کندو) + ا (ا)ک = کندوئی ، مانند کندو بصورت خانه خانه و مشبك ، قابی کاغذی برای حمل تخم مرغ ؛ برای همین است که این لغات بصورت برعکس نیز استفاده می شود یعنی شانه برای لانة زنبور و شان برای ظرف تخم مرغ ، آری شانی = کندوی زنبور
620. شاه
- = احتمالاً از ریشه ترکی باستانی شات و شاد (= عالیترین درجه نظامی در ترکی باستانی) آمده است (17).
621. شاهسون
- = شاه (ه.م) + سئو (سئومک = دوست داشتن) + ان (ا)ک فاعلی = شاه دوست ، حامی شاه ، قبائل بزرگ طرفدار شاهان صفوی که بنا به دعوت شاه عباس کبیر قبیله ای بهمین نام از آسیای صغیر به اردبیل آمدند و در آن سکنی گزیدند ، ایل سون نیز به آنها گفته می شود (انقراض سلسله صفویه / لکهارت / ترجمه عماد).
622. شبان
- = شووان = چووان = چوپان (ه.م)
623. شبستر / ج
- = شووستر = چوووستر = چوووست (و چیچست = نام قوم ، نام سابق دریاچه ارومیه) + ار (پهلوان) = پهلوان قوم چیچست ، از شهرهای تبریز که در تاریخ ، بسیار عالم خیز و علم پرور بوده است از جمله: شیخ محمود شبستری صاحب گلشن راز ، پروفیسور زهتابی صاحب تاریخ هفت هزار ساله ترکان ؛ تحریف چوووستر به شبستر ناپسند است و توجیه شب بستر (همه شب در بستر می خوابند! گویا دیگران روی سنگ می خوابند) ناپسندتر.
624. شبیخون
- و شباخون (1) = شب آخین = شب + آخین (تاخت و تاز ، یورش ، در ترکی باستان هم از این کلمه استفاده می شده است) = تاخت شب ، یورش در شب ، در مفهوم این کلمه نیز همین معنی استنباط می شود نه «خون در شب !» ؛ آخین = آخ (آخماق = روان شدن ، گسیل یافتن ، یورش کردن) + بن (ا)ک = یورش
625. شپلاق
- = شاپالاق = شاپا (شاپاماق = کشیدن ، کشیده زدن ، چپ و راست زدن) + لاق (ا)ک = سیلی
626. شغال
- = شاغال = چاغال = چاققال = چاق (چاخماق = برق زدن) + قال (؟) = حیوان برقی و تیز ، حیوانی کوچکتر از روباه ؛ برهان قاطع (27) بر ترکی بودن این کلمه اصرار دارد و از این زبان است که به زبانهای دیگر رفته است: شغال (فارسی) ، جفل (عربی) ، schakal (آلمانی) ، chakal (فرانسه) ، jackal (انگلیسی).
627. شق
- = شاق = معرب چاق (چاقماق = بریدن ، شکافتن) = بریده ، دونیم ؛ شق القمر = شکافتن ماه ، انشقاق و مشتق و شقه (= شاققا = شاق + قا) از همین ریشه اند.
628. شلاق
- = شاللاق = شال (شالماق = چالماق = زدن ، کوبیدن) + لاق (ا)ک = کوبش ، ضربه ، وسیله زدن
629. شلتاق
- = شیلتاق = چیلتاق = چیل (= هیاو ، دیوانگی ، بی عقلی) + تاق (ا)ک = هیاو کننده ، بی عقل ، لاف زن ، دعوا کننده ، متجاوز ، لوس ، شلوغ ، کارهای بچگانه که بی حساب و کتاب بوده و کودکانه است. از همین ریشه داریم: چیلغین = دیوانه ، چیلدیرماق = دیوانه شدن ، شیللاق = جفتک
630. شلخته
- = شالاختا = شالاقتا (مانند: یومورتا) = شالاق (وارفته ، بی اندام ، خربزه وارفته) + تا (ا)ک = بدترکیب ، بی قواره ، وارفته
631. شلمه
- = شلمه و چلمه = شل (شالماق = چالماق = پارچه یا دستاری را به بدن یا سر بستن ، برای چالماق در لغتنامه ها بیش از 20 معنی می نویسند که در اینجا این معنی مورد نظر است) + مه (ا)ک = دستاری که بر سر ببندند ؛ اوشاگی دالینا چالدي = بچه را به کول خود زد
632. شمخال
- = شامخال = نوعی اسلحه ابتدائی سرپُر شبیه برنو که در دوره صفویه مورد استفاده قرار گرفت (25).
633. شمشک
- = شیمشک = نور ساع شده از رعد و برق ، آذرخش
634. شنگ
- = شنگ = شاد ؛ شوخ و شنگ = شوخ و شاد ؛ باخ: شنگول و گلشن
635. شنگول

= شن (شادي) + گول (خنده) = شادي - خنده ، محل تفرج و شادي ؛ مقلوب گلشن (ه.م):
ناگهان بستند دلم دلداري × شوخكي ، شنگولكي ، عياركي / مولوي

636. شيشليك

= شيش (باخ: سيخ) + ليك (اك) = سيخي ، به سيخ كشيديني

637. شيشه

= شوشه = شوش (صاف ، تيز ، پاك) + ه (اك) = هر چيز پاك و زلال و تيز ، سميل پاكي و شفافيت ؛ شوش بوز = يخ پاك و صاف ،
قولاغين شوش دوتوب = گوشش را تيز کرده ، شوشو = گاو شاخ تيز ، شوش پاپاق = كلاه بوقي

638. شيما

= شيما = از نامه‌هاي قديمي تركي خانم ها (5)

639. صاطور

و صاطور و ساتور = ساتير = سات (ساتماق و چاتماق = دو تکه كردن) + ير (اك فاعلساز) = دونيم كننده ، چاقوي بزرگ دسته دار :

ورش بخت ياور بود ، دهر پشت × برهنه نشايد به ساطور كشت / سعدي

640. صندل

= معرب سندل = نوعي درخت كوچك ، در تركي باستان «چينتال و چيندال» نيز استفاده شده است ، بصورت Santal در انگليسي (17)

641. صندلي

= صندلي = سندل (باخ: صندل) + ي (اك) = منسوب به صندل ، از جنس صندل ، وسيله نشستن

642. طاباق

= تاباق = تابا (باخ: تابه) + اق (اك) = تابه اي ، ظرف مدور فلزي براي پختن نان ، خشت پخته بزرگ (1)؛ طبق نيز ساده شده همين كلمه
است ، طابق = معرب تابلق (= تابه + ك) = طاباق كوچك ، تاباق ، اين كلمه از تركي به عربي رفته است و ريشه آن تابه و ريشه تابه هم
تاو است. تاباق آپارما (طبق بردن) از سنتهاي ديرينه در عروسي در بين تركهاست.

643. طاس

= تاس و تاز و داز (تركي باستان) = تاش و داش (تركي معاصر) = كاسه سنگي و سخت ، سنگ ، كاسه فلزي ، سر بي مو ، حيوان بي شاخ
، زمين بي حاصل (17،2) ؛ دازالاق و دازلوق = كچل بي مو ؛ سگ تازي = سگ شكري و بي مو

644. طاق

= تاق = در تركي سومري بمعني «تاقماق و تاخماق = يكي كردن ، چسباندن» ؛ طاق در واقع از چسباندن دو طرف ديوار بهم بوجود مي
آيد (7).

645. طاق

= معرب تاي (ه.م) = لنگه ، تك ، فرد ؛ جفت و طاق بازي = نوعي سرگرمي و بمعني فرد و زوج بازي ، طاق = تكي ، طاقت طاق شدن
= يكه شدن طاقت و از كف رفتن آن (1). الحق امير هوشنگ ، امروز در دنيا طاق است و بهتر از اوبيي نيست / امير ارسلان

646. طابير

= تير و تهر و تگر = تگر از مصدر تگيرمك (= ديگيرمك و ديغيرماق = چرخيدن ، غلط خوردن) = وسيله چرخنده و غلتنده ، چرخهاي
ماشين ؛ همريشه با ديگيرمان (و ديبرمان = آسياب) ، اين لغت هرچند بصورت طابير به عربي هم رفته است ولي هرگز از چرخ خودرو
نمي توان مفهوم پرواز كردن (طير) را استنباط كرد. لذا املاي طابير در فارسي هم اشكال دارد و تاير صحيح مي باشد ، بصورت Tire در
انگليسي و ديگر زبانهاي اروپايي.

647. طرخان

= ترخان = اصيل زاده ، رئيس و سرور ، شاهزاده ، لقي كه دارنده آن از دادن باج و خراج معاف بود و بدون كسب اجازه حق ورود به
حضور شاه را داشت ، رتبه اي نظامي در تركي باستان ، لقب فيلسوف بزرگ ابونصر فارابي كه از تركان فاراب بود ، از قهرمانان توران:
به طرخان چنين گفت كاي سرفراز × برو تيز با لشكر رزم ساز / شاهنامه

648. طرغان

= معرب ترگون = تر (ترمك = گرد كردن) + گون (اك) = قشون ؛ طرخان بستن = جمع كردن قشون ، چريك ترگني = انبوه لشكر (در
قوتادغوبيليغ) :

... و سلطان طرغان بست و بندگان چالش مي كردند / راحه الصدور

649. طرغو

= تارغو = تارغي = تاري (تاريماق = كاشتن) + غي (اك) = كاشته شده ، علوفه و پيشكش (1)؛ تارلا = كشت ، تاريم =
كشتزار

650. طرقة

= تاراقا = تاراق (صداي انفجار) + قا (اك) = تاراق كننده ، ماده منفجره

651. طرلان

= ترلان = شاهباز ، بي باك ، زيبا ، نام دختر ؛ اك لان در انتهاي تعدادي حيوانات ديگر هم مي آيد: ايلان (= مار) ، فاپلان (= پلنگ)

652. طغتگين/ت

= توغتگين = توغ (باخ: طوق) ، در اينجا اسم خاص) + تگين (ه.م) = شاهزاده توغ ، ظهير الدين توغتگين مؤسس اتابكان دمشق (497
ه.ق) و از رؤساي لشكري سلجوقي و داراي مقام اتابكي

653. طغراء

و طورغاي و طورقا = توغرا = توغ (باخ: طوق) + را (اك) = حلال و قوسي، حكم ، مهر قوسي سلاطين ترك در بالاي فرمانهاي حكومتي
، در غزليات فارسي كنايه از كمان ابرو: هلالي شد تتم زين غم كه با طغرا / ابرويش * كه باشد مه ، كه بنمايد ز طاق آسمان ابرو / حافظ

654. طغرل

- = توغورول = پرندۀ شکاری از جنس طوغان که هزار مرغابی شکار می کند ولی فقط یکی را می خورد! (1) ، نام آقا: الا تا بانگ دراج است و قمری*الاتا نام سیمرغ است و طغرل / منوچهری دامغانی
655. طلناز
= تنلناز = تنل (زلف ، گیسو) + ناز = ناز گیسو ، خوش زلف ، نام دختر
656. طنبور
= تنبور = تن (م) + بور (بورماق = تاباندن ، انحاء دادن ، پیچاندن) = تن تاب خورده ، بدنه انحاء یافته ، از سازهای زهی که در آن کاسه نسبت به دسته اش انحاء پیدا کرده است ؛ تنبور ترکی = تنبوری که کاسه و سطح آن از نمونه شروانی آن کوچکتر است ؛ البته برهان قاطع (27) آنرا اسپانیائی می داند.
657. طواشی
= معرب تاپوچی = تاپی چی = تاپ (تاپماق = خدمت کردن ، یافتن (2)) + ی (اک) + چی (اک شغلی) = خدمتکار ، خواجه و خادم های حرمسرا (1) ؛ تاپی (= خدمت) در اصل تاپیق بوده لذا تاپیچی هم در اصل تاپیقچی بوده است ، تاپینماق = عبادت ، تاپیناق = محل عبادت
658. طوج
= توج = برنز (25)
659. طوزغو
= توژغو = توژ (؟) + غو (اک) = ؟ ، توژغو و توژلوق از غذاهای متنوع و لذیذ که پیشکش خویشان می کردند (1)
660. طوغان
= توغان = تو (توماق = گرفتن ، دربر گرفتن) + غان (اک) = بسیار شکار کننده ، پرندۀ ای از دستۀ عقابها ، طوغان - طغان در ترکی مانند سارا-دارا در فارسی و زید- عمرو در عربی است. پند از هرکس که گوید گوش دار × گر مثل طوغانش گوید یا تگین/ ناصر خسرو
661. طوغای
= توغای = توغ (باخ: طوق) + آی (ماه) = ماه گرد ، ماه هلالی ، در مقابل سارای (ماه کامل) ، درختان خودرو در مسیر رود ، نام آقا
662. طوق
= تووق = توغ = مهر گرد شاهان ترک در بالای طومارها ، هر چیز گرد (باخ: طغراء و طوغای) :
- همان گیل مردم چو شیر یله × ابا طوق زرین و مشکین کله/ شاهنامه
663. طومار
تومار = تو (توماق = بستن ، پوشاندن) + ار (اک فاعلی) = بسته ، پوشانده ، وسیله ای که قدیم ، نامه را در داخل آن بسته و ارسال می کردند. همریشه با تومان (باخ: تنبان) و دومان (= مه)
664. طیار
= تایار = ؟ ، مالی که از عوارض دروازه شهرها (در دورۀ سلجوقی) و از زمینهای بی صاحب و اموال توقیف شده و املاک مالکان غایب (در دورۀ ایلخانیان) به شاه می رسید. (1)
665. عاشیق
= آشیق = آش (آشماق = قاتی کردن ، رد کردن کوه یا بلندی) + ایق (اک) = قاتی شده ، درهم برهم ، شوریده ، عبور کننده از دنیا و پا گذاشته در عالم معنوی ؛ احتمالاً عاشق در عربی از همین ریشه رفته است زیرا این ریشه در عربی قدیم نبوده بطوریکه در قرآن اصلاً استفاده نشده و بجای آن از معادلش یعنی «ودّ» استفاده شده است.
666. عالی قابو
= آلا قاپی = آلا (سنگین ، خاکستری) + قاپی (در) = درب سنگین یا خاکستری ، از آثار باستانی اصفهان و یادگار شاه عباس صفوی که از اردبیل آوردند و الآن هم به همین نام (آلا قاپی) در اردبیل و تبریز دروازه وجود دارد ؛ قاپی (در) ، قاپاق (درپوش) ، قاپقا (دروازه) و قاپود (درچه) همگی از مصدر قاپماق (= بستن ، پوشاندن) بوده و همگی نوعی درب است.
667. عبیر
= معرب ابیر = ابیر = مشک ، خوش بو ، در ترکی باستان «ابیر / ابیر / بییر» استفاده شده است (17).
668. عضو
= اوزو در ترکی سومری با همین معنی (20)
669. عیوض
و عوض = آیوز و آیوز = آی (ماه) + وز (شبیۀ) = مانند ماه ، زیبا رخ ، نام یکی از دلیران کوراغلو قهرمان ملی آذربایجان ؛ متأسفانه عمداً یا سهواً این نام پر مغز را بصورت عیوض و عوض (که اصلاً مناسب برای نام نیست) می نویسند. البته در برهان قاطع این اسم با معنی آراسته و پیراسته درج شده است. (27)
670. غاز 1.
= قاز = پرندۀ ای بزرگتر از اردک (1) ؛ Goose (انگلیسی)
671. غاز 2.
= قاز از مصدر قازماق (شکافتن ، کندن) = شکاف ، چاک ، نراک ، پاره ، ژنده ؛ غاز غاز = شکاف شکاف و ترک ترک (1)
672. غازالاح
و قازلاخ (1) = قاز آلاق = پرندۀ ای خوشخوان از خانواده چکاوک که در سواحل دریای خزر یافت می شود.
673. غازان
و قازان و غزغن (معر) و غازغان = قازغان = قاز (قازماق = کندن) + قان (اک) = بسیارکننده ، شکاف زمین ناشی از سیل ، دیگ (شاید بخاطر اینکه دیگها سابقاً چوبی بودند و داخل آنها با کنده کاری درست می شد) (1،2)
674. غازي

- = قازي در تركي سومري (= شكست دهنده ، خرد كننده ، گشنده) (20) و در تركي معاصر مجازاً در معنای آدم پرمدعا و باد در دماغ استفاده مي شود: قازي آدم = آدم باد در دماغ ، قازيلناماق = باد در دماغ داشتن و نفس كش خواستن! ؛ اين كلمه با نفوذ در عربي بصورتهاي غزوه ، غزوات و غيره نیز درآمده است.
675. غاميش
= قاميش و گميش = قام (قامماق = زدن ، زدن بقصد كشت) + پش (اك) = وسيله دفاعي يا جنگي ، ني (كه سابق وسيله دفاعي و جنگي بود) ، خيزران ، اسباب مزاحمت ، موي دماغ! ؛ قميش شدن = غاميش گذاشتن = مزاحمت
676. غجر
= قجر = قاجار (ه.م) = فالگیر ، كولي ، آگاه ؛ غجرچي = دانا ، راه دان
677. غذاره
= حربه اي شبیه شمشير ولي پهن و سنگين ، پيكان پهن ، اين كلمه نبايد با غداره در عربي كه مؤنث غدار (= بي وفا) است اشتباه گرفته شود (1) ؛ اگر اين كلمه تركي باشد احتمالاً بايد بصورت قادارا باشد و آن ، احتمال دارد كه از مصدر قاداماق (= محكم بستن) و در معني وسيله اي كه به كمر مي بندند باشد. احتمال ديگر آنست كه از قادا (= خطر ، بلا) آمده باشد كه معنای وسيله خطرناك مي دهد.
678. غلام
= قولام و قولوم = قول (خدمت) + وم (اك ملكي و گاهي تحبيبي) = خدمتكارم ، تركيب غلام مانند خانم و بيگم (ه.م) است ؛ قولوقچي = خادم ، قُلُق = خدمت كردن ، غلمان = غلام
679. غلمان
= غولمان و قولمان = قول (خدمت) + مان (مانند) = غلام مانند ، غلام ، پسر نوجوان خادم بهشت: فردا اگر نه روضه رضوان بما دهند ×
غلمان ز روضه حور ز جنت بدر كشيم / حافظ
680. غنچه
= قونچا و قونجا = شكوفه ناشكفته ، در تركي قديم يعني عروس ؛ احتمالاً اين كلمه بخاطر شباهت شكوفه گل به عروسي كه در لباس عروسي است به آن تعميم يافته است.
681. غوره
= قورا = قور (شر ، تلخي (3)) + ا (اك) = تلخه ، تنده ، انگوركال وترش
682. غوزه
= قوزا و قوز = غلاف و پوسته بعضي ميوه ها و گياهان ؛ قوزالاق = غوزه هاي ميوه
683. غوغا
= قاوقا و قووقا = قاو (قاوماق و قووماق = راندن ، جنگیدن ، دور كردن ، تاختن ، تاراندن) + قا (اك) = دعوا ، بلوا ، هياهو (18)
684. غول
= قول = خدمتكار ، خادم ، غلام ؛ در اینجا بصورت مستتر معنای درشت هيكل و آدم زمخت را مي توان برداشت كرد. شايد بخاطر اينكه از غول عليرغم درشت هيكل بودنش ، استفاده ايزاري مي كردند به اين اسم نامگذاري کرده اند.
685. فير
= فير = تاب ، موي مجعد ؛ فيريلداماق = تاب خوردن ، فرچه = فيرچا = وسيله اي بصورت رشته هاي تابيده براي اصلاح صورت ، فيرقادان چيخماق = سر به هوا شدن ، فرفره = فيرفيرا ، فيريلداق = هواكش ، فيريلداقچي = حقه باز
686. فشنگ
= فيشن و فيشننگ = فيشه (فيشه مك = جهیدن ، فوران كردن) + ننگ (اك فاعلي) = جهنده ، فورانگر ؛ فيشقا = سوت ، فيشقيرتي = فوران ، تبديل فيشه ك به فشنگ مانند تبديل توفه ك است به تفنگ و احتمالاً قشه ك = فشنگ.
687. فغفور
= فغ پور = فغ (باخ: بيگ) + پور (پسر ، ه.م) = بيگ زاده ، بزرگ زاده ، لقب شاهان ترك و چين ؛ پادشاهي اشكاني كه 62 سال حكومت كرد (27):
چرا بايد نهادن سر به تعظيم كي و كسري
چرا بايد كشيدن منت از فغفور و خاقانش / فضولي
688. فنر
= فانار = فان + ار = ؟ ، حصار دور چراغ ، چراغ ، هر چيز ارتجائي مانند چوب و فلز ؛ همريشه با فانوس (فان + يس) (1) ؛ آنرا تركي مي دانند اما شروع كلمه تركي با حرف «ف» خيلي نادر است.
689. قان
صورت ديگر خاقان (ه.م)
690. قاب
= ظرف ، آوند ، كيسه و پوستي كه جنين با آن متولد گردد كه آنرا به فال نيك بگيرند ؛ در ديوان لغات الترك بصورتهاي قا و قاچا و قاپ نیز آمده است (1،2).
691. قابتورقاي
= قابتورغاي = قاب (ه.م) + تورغاي (باخ: طغراء) = طغرائي قابي شكل ، نامه و مهري كه در صندوقچه باشد ، صندوقچه ، كيسه يا صندوق نامه و مهر (1)
692. قابلمه
= قابلاما = قابلا (قابلاماق = ظرف گذاشتن ، بار و بنه جمع كردن) + ما (اك) = مطروف ، كارخانه كنسروسازي ، از ظروف آشپزخانه
693. قابوك
= قابيق = ناوداني بر كناره هاي بام براي جمع شدن آب باران در آن و هدايت به زمين ، قابول و قابور نیز آمده است (19).

= قاپي = قاپ (قاپماق و قاپماق = بستن ، در بستن) + ي (اك) = وسيله بستن ، در ، دروازه ؛ مصدر قاپماق در معنای گاز گرفتن در اصل قارپماق است و نباید با این مصدر اشتباه شود. قاپوچي = دربان ، قاپوچي باشي = رئيس دربان ها در دوره قاجاريه ، عالي قاپو (ه.م) (19) ، تخته قاپو کردن = در (قاپو) را تخته کردن ، خانه نشین کردن ، ساکن کردن عشایر ، له کردن : ... زیر چکمه این حضرات ، تخته قاپو شدند/غریزدگی جلال آل احمد

قاپوق = قاپ (قاپماق = گرفتن ، گاز گرفتن) + ايق (اك) = گیره ، دو تکه چوب که از وسط بهم وصل می شوند و سر و دستها در میان آندو قرار می گیرد ، چوبه اعدام ؛ در قاپوق قرار دادن = مورد تحقیر و تنبیه و مسخره قرار دادن (25،1)

= مصدر جعلی فارسی ساخته شده از مصدر ترکی قاپماق (= بزور یا بی خبر چیزی را از دست کسی درآوردن) ؛ البته در اصل این مصدر قارپماق بوده است.

= لا و تاي هر چیز ، لایه ، دفعه ، خط اتو ، خم ، کنار (2،3) ؛ قات زدن = خم شدن و تعظیم ، قاتماق = قاتی کردن ، قاتلاماق = لایه لایه چیدن لباس یا نان ، قاتیشدیرماق = بهم زدن: روزی نشست خواهم ، یالقیز سنین قاتیندا* هم سن قویوزچالارسان هم من چاخیر ایچرمن/مولوی

= قات (قاتماق = قاطی کردن) + یق (اك) = قاطی شده ، ماست ، دسر ، ترکیب ؛ قاتق کردن = خورشت را کم کم خوردن تا غذا برای همه تقسیم شود (19):

مشاطگان قیمة ز روغن نهاده اند × بر روی نوعروس قاتق زلف و خالها

= قاتما و قاتیما = قات (قاتماق = قاتی کردن) + ما (اك) = قاتی شده ، با چیز دیگری مخلوط شده ، طنابی که از مخلوط موی دم و پال اسب می بافتند ؛ قاتمه تاب = موتاب ، قاتمه ریس = ریسندۀ پشم قاتمه (19)

= قاجار = قاچ (قاچماق = دویدن ، فرار کردن) + ار (اك فاعلساز) = فراری ، غیر ساکن ، قومی همیشه در تاخت و تاز که بعد از افشاریه و زندیه توسط آقامحمدخان سلسله قاجاریه را تشکیل دادند و مدت 150 سال (1193-1344ه.ق) حکومت کردند ؛ در توجیه دیگری گفته شده که قاجار = قاج (قوم) + ار (پهلوان) می باشد.

= قاچ و قاش = ابرو ؛ قاچ کردن = بریدن مانند ابرو

= قاچ (قاچماق = فرار کردن) + اق (اك) = بصورت فراری ، غیر مجاز ؛ قاچاقچی = فراری

= قادین = خانم ، مخاطب برای خانم های متأهل

= قاریشمیش = قاریش (قاریشماق = درهم برهم شدن) + میش (اك مفعولی) = درهم برهم شده

= قار (قارماق = از چنگ درآوردن ، قاپیدن) + ساق (اك طلب) = خواستار قاپ زدن ، روباهی کوتاه قد با پوستی گرانقیمت که به آن روباه خال دار یا فنک (عربی) نیز می گویند. این روباه در ترکستان بیشتر یافت می شود (1).

= قارغی = قار (قارماق :ه.م) + غی (اك) = بزور گیرنده ، قلعه بالای کوه ، از اقوام ترک از ریشه های ترکی باستان (17)

از مصدر قارماق و قارینماق (= بزور چیزی را از جانی کردن ، چیزی را بزور از کسی گرفتن) = وسيله اي قاپیدن ، چنگك ماهي گيري

و قزایاغي = قاز آباغي = قاز (باخ: غاز. 1) + آباغ (پا) + ی (اك مضاف) = پای غاز ، جایای غاز ، از گیاهان دارویی

= قازبیگی = قازبیگی و قازببی = بیگ غاز ، پول مسی متداول در ایران در قرون نهم و یازدهم ه.ق

= قاشیق = قاشی (قاشیماق = کندن) + یق (اك) = کنده شده ، وسيله خوردن که قدیم بصورت چوبی بود و داخل آن از کنده کاری بدست می آمد ، از ظروف آشپزخانه

= قاتیر = قات (قاتماق = ترکیب کردن) + یر (اك) = ترکیبی ، حیوانی از ترکیب خر و اسب

= قاتی = قات (قاتماق = ترکیب کردن ، درهم برهم کردن) + ی (اك) = درهم برهم ، غاتی (معر)

= قاخ = میوه خشک شده ، منحرف و غیر اصلی ؛ قاخاق = گوشت و ماهی خشک شده ، قاق ماندن = بی نصیب ماندن ، قاق شدن = عقب ماندن اسب (1،3،19) ؛ آدم نحیف و لاغر (27): شوخ کماندار من ، شهرة آفاق شد × از قدر اندازیش تیر قضا قاق شد/محمد اشرف

- = از مصدر قالماق (= ماندن ، پابرجا ماندن) ؛ قال چیزی را کردند = آنرا از حالت سکون در آوردن و به پایان رساندن آن ، از قال بیرون آوردن = از بوته در آوردن و احیا کردن ، قال گذاشتن = مانع به حرکت در آمدن
715. قالپاق
= احتمالاً همان قاپاق (= سرپوش) باشد ، نوعی کلاه ترکها در قدیم ، وسیله پوششی چرخهای خودرو به همین شکل ؛ قالپاچی = قالپاق دوز = کلاهدوز: مرا محبت قالپاق دوزی ماهی است × ازین نمد من درویش را کلاهی هست / سیفی
716. قالتاق
= قالتاق = قال (قالماق = ماندن ، ثابت ماندن) + تاق (اك) = ثابت و مانا ، لیز نخورنده ، زین اسب بواسطه آنکه ثابت و فیکس روی اسب می ماند ، لات (1) ، یکدنده و لچ
717. قالش
= قالیش = قال (قالماق = ماندن) + ایش (اك) = ماندنی ، چیزی که بیرون نیاید ، نوعی کفش که برخلاف پاپوش ها از پا در نمی آمد.
718. قالنجه
= قالینجا = قالین (ضخیم ، پُریشت) + جا (اك) = پُریشتك ، پرنده ای باندازه کبوتر ، فاخته (1)
719. قالی
= قال (قالماق = ماندن) + ی (اك) = ماندنی ، سُر نخورنده به اعتبار آنکه نسبت به جاجیم و کلیم که جمع می شود از پایداری و مکانث بهتری بهره مند است ؛ بصورت قالین (= ضخیم ، زیر انداز ضخیم) نیز استفاده می شود ، غالین (معر) :
بوریای خود به قالینش مده × بیدق خود را به فرزینش مده / اقبال
720. قالین
قالین = ضخیم ، باخ: قالی
721. قام
= جادوگر ، ساحر ، صفت کاهنان ، کاهن ، غیبگو (1) ؛ باخ: قمیز
722. قاوت
و قاوود = قووت = قو (قووماق = راندن ، جهانندن) + وت (اك) = فوت کردنی ، راندنی ؛ کاشغری آنرا قاغوت (= غذائی با ارزن) ثبت کرده است (2) ؛ نظر دیگر آنست که قاووت از قاو و قو (قووماق) حاصل شده است و ترکیبات قو و در مفهوم «سبکی ، پوکی ، خشکی ، آتش ، موی ، پوسته» است. در واقع همه این مفاهیم سبکی را می رساند. مانند: قاووت (خوردنی سبک) ، قووق (بادکنک) ، قووق (کپک سر ، شوره سر) ، قووغ (آتش) ، قوولو (خوولو = هولو = حوله ، پارچه خواب دار) ، قاوات (سبک سر) ، قوون (خریزه)
723. قاوُلغ
= قوولوق = قو (پوست ، غلاف) + لوق (اك) = پوسته ای ، جلدي ، پوشه ای ، کیف ، جعبه خیاطی:
واله آن قاوولغ کز طاق جیب آویختند
روشن است این خود که قندیلی بود هر طاق را / نظامی قاری
724. قاییق
= قاییق = قای (قایماق و جایماق = سُر خوردن ، میل کردن ، منحرف شدن از جا) + یق (اك) = لغزنده روی چیز دیگر ، سُر خورنده روی آب ، میل کننده به سمتی ، وسیله حرکت روی آب
725. قایم
= قاییم = قای (قایماق = متر اکم شدن ، روی هم انباشتن) + یم (اك) = روی هم انباشته شده ، مرتفع ، عمود ، بلند ، محکم و فشرده ؛ قایم (محکم) زدم گوشش ، صدای قایمی (بلندی) کرد ، قالین - قاییم = کت و کلفت ؛ می توان احتمال داد که قائم در عربی هم از همین جا رفته است زیرا خیلی به این مفهوم نزدیکتر است.
726. قاین
= قاین = برادر زن یا برادر شوهر (1،19)
727. قیاق
و قُبِق و قِیاق = قیاق = قاپ (قایماق = قاپیدن) + اق (اك) = قاپیدنی ، تیر چوبی بلند در وسط میدان با حلقه ای از طلا یا نقره بر فراز آن که سواران ضمن اسب دوانی آنرا باید با تیر بزنند تا صاحب آن شوند ، قیاق افکنی = هدف زنی ، قیاق انداز = به هدف رسیده :
نمی خورم زر و وقف ، ارچه شحنة چرخ
ز بهر تیر فلاکت مرا به چوب قیاق / ملا فوقی یزدی
728. قیچاق
= قیچاق و قیچاق = فعال ، زیبا ، غضبناک ؛ از اقوام بزرگ ترك كه قبل از اسلام با تسلط بر اقوام دیگر ترك بر آسیای میانه حاکم شد و بعد از اسلام حتی مصر را هم تحت حکومت خود در آوردند :
سبکرو چون بت قیچاق من بود × گمان افتاد خودکافاق من بود / نظامی
729. قُچور
و قُچور و قُچور = ؟ ، مالیات ، از انواع مالیات ها غیر از یاسا و قلان:
و آن قُچور که اکنون بحکم یاسای بزرگ می ستانند ، نستندنی و اکنون هم بحکم یاسق از پنج کس نمی گیرند ... / رسائل خواجه نصیر
730. قیراق
= قیراق = قیوراق = قیورا (قیوراماق = ناز کردن ، خرامان رفتن ، چست و چابک رفتن) + اق (اك) = چالاک ، سرحال ، فعال ، پیچیده و تابیده
731. قیرغه
= قابیرقا = قاب (ه.م) + یر (اك) + قا (اك) = قاب شده ، اسكلت شده ، پهلوی بدن ، استخوان دنده پهلوی ، استخوان های قفسه سینه (1)
732. قیان

= قاپان = نوعي ترازو براي بارهاي سنگين ، باسكول ، دهخدا و غياث اللغات آنرا تركي مي داند ، كپان هم نوشته مي شود (19،27) ؛ به نظر نمي رسد كه از مصدر قاپاماق (= بستن) باشد. اگر تركي باشد ريشه اش معلوم نيست:

يكي ديپا فرو ريزد برز مه × يكي دينار برسجد به كيان / عنصر ي بلخي
733. قپلان

= قاپلان = قاپ (قاپماق = قاپيدن) + لان (اك) = قاپنده ، گاز زننده ، پلنگ (25) ؛ باخ: قافلنكوه ، لان در انتهاي اسامي بعضي حيوانات ديگر هم ديده مي شود: ايلان ، جئيلان (جئيران) ، ترلان.

734. قُپَز
= قوپوز = قوپ (باخ: خوب) + وز (اك) = شاديانه ، از سازها ، وجه تسميه اين ساز شايد بخاطر ايجاد سرور و شادي است (1) ؛ مولوي در شعري تركي گفته است: هم سن قوپوز چالارسان ، هم من چاخير ايچرم (16) (هم تو قوپوز نوازي هم من شراب نوشم!)
735. قُترماق

= احتمالاً قوتارماق (= تمام كردن ، خلاص شدن) = بي مصرف ، بيكار (1) ؛ به اعتبار اينكه بعد از تمام كردن چيزي آنرا كنار مي نهمي و بي مصرف مي ماند.

736. قُتلغ
= قوتلوق = قوت (مبارك ، دولت ، بخت) + لوق (اك) = مباركي ، خسته ، دولت مندي ؛ قتلغ خانيان = سلسله اي از پادشاهان ترك در كرمان در قرن هفتم هجري:

نوروز و قتلغ شاه و غيره به كنگاج خلوتي ساختند ... / تاريخ غازاني
737. قُتلْمَش/ت

= قوتولْمُش = قوتول (قوتولماق = تمام شدن) + موش (اك مجهول) = تمام شده ، ابن اسراييل بن سلجوق از امراي سلطان طغرل بيگ
738. قجا

= قاجا = قا (قاب ، ظرف) + جا (اك) = آوند ، ظرف ، قاب (19،2)
739. قُچاق

و قچاق = قوچاق = قوچ چاق = قوچ (پهلوان) + چاق (فربه ، درشت) = بزرگ پهلوان ، قوي هيكل ، درشت هيكل ، توانا ؛ قوچاقلاما = دو بيتي هاي حماسي ، حماسه : همگان توهمة چابك ورنند وقچاق × دستياران توچون سرو همه بالاچاق / گل كشتي
740. قَدغن

= قاداغان = قادا (بلا ، خطر) + غان (اك) = خطرناك ، پربلا ، كه از آن به اشتباه معنای «ممنوع و غير مجاز» استنباط مي كنند ، غدغن (معر) ؛ قادا آلماق = بلاي كسي را به جان خريدن ، قادالي = پربلا
741. قِر

= قير = ناز و عشوه ، جنباندن بدن بقصد عشوه ؛ قرتي = قيرتي = قِر دهنده ، قيريشما = كرشمه (ه.م) ، قيرجانماق = ناز و عشوه كردن ، قيرچيل و قيرلي = عشوه گر

742. قرايغا

= قارابقا = ؟ ، نوعي منجنيق خاص كه در جنگ استفاده مي شد (1)
743. قراچوري

شمشير دراز (1): قائد بانگ بر او زد و دست به قراچوري كرد / بيهقي
744. قراخان

= قاراخان = قارا (باخ: قره) + خان (ه.م) = خان بزرگ و قوي ، ابن منسك جد سلسله قراخانان يا ايلگ خانيان
745. قراغاج

= قارا (سياه) + آغاج (درخت) = درخت سياه ، نارون ، اوجا (1)
746. قراقوش/ت

= قارا (سياه) + قوش (پرنده) = پرنده سياه ، لقب ابن عبدالله اسدي والي مصر كه در سال 597 ق در قاهره وفات يافت. بناهاي استثنائي و تاريخي او در مصر الان هم جزو نقاط جهانگريست (19).

747. قِران/پول

= قيران = ريال ، واحد پولی در زمان فتحعلي شاه تا دوره پهلوي معادي 20 شاهي يا 100 دينار
748. قراول

= قاروول و قراقول = قارا (باخ: قره) + قول (بازو) = قوي بازو ، نگهبان ، نشان لشكر ؛ پيش قراول = طلايه دار قشون
749. قربان

= قوربان = قور (سلاح) + بان (اك) = تيردان و كيش (1) ؛ اين كلمه نبايد با قربان عربي اشتباه گردد ؛ همريشه با قور و قورچي ، دربيت نخست، مراد از قربان همان تيردان است: هرتيركه دركيش است گر بر دل ريش آيد × ما نيزيكي باشيم از جمله قربان ها / سعدي
چه خوش گفت گرگين به فرزند خویش × چو قربان بيكار بربست و كيش / سعدي

750. قرچه

= قارا (= سياه) + چا (اك) = سياهه ، مقامي در موسيقي اصيل ايراني ؛ وجه تسميه اش را نمي دانم.
751. قُرُغ

= قوروق = قورو (قوروماق = خشك شدن) + ق (اك) = خشك ، بيكار ، ظرف خالي (2): برطاقچه كوزه قيرغ را بنگر × يك قاب طعام و بيست بشقاب بين / شفائي

752. قُرُق

= قوروق = قورو (قوروماق = حفاظت كردن ، حمايت كردن ، مراقبت كردن) + ق (اك) = حراست ، حفاظت ، نگهباني ، مراقبت ؛ قرق زدن = كمين زدن و پائيدن ، قرقچي = نگهبان و اسكورت:

گفتم: قرقچی گشته ای ای عشق اما یورت دل
بیلاق سلطان چون بود ، قشلاق چوپانی است این/ مولوی

753. قرقاول

= قارقوول = ؟ ، از پرندگان (1)

754. قرقی

= قیر (قیرماق = تار و مار کردن) + قی (اك) = تار و مار کننده ، از پرندگان شکاری

755. قرقیز

= قیر قیز = 1- قیر خ قیز = قیر خ (چهل) + قیز (دختر) = چهل دختر

2- قیر (کنار) + قیز (دختر) = دختر غریب و دور ؛ قیر در معنای مذکور در جاهای دیگر هم آمده است: قیراق (کنار) و قیرنا (لبه بام)

از اقوام ترك آسیای میانه که جمهوری قرقیزستان بازمانده از آنهاست.

756. قرق/ت

= قارلیق = قار (برف) + لیق (اك كثرت) = جای برفی ، برفی ، از اقوام ترك که از سال 766 میلادی اهمیت یافتند و سلسله ایلگ خانیان

را در تركستان تشکیل دادند.

757. قرناق

و قرناق (1) = قورناق و قیرناق = قور (قورماق = چیدن ، فراهم کردن) + ناق (اك) = بند و بساط چیننده ، فراهم کننده ملزومات

خدمتکار ، کنیزک ؛ البته قرناق (= قیرناق) را می توان از قیر (باخ: قر) در معنای کنیزک شوخ و عشوهر گر هم دانست علی الخصوص در

شعر زیر:

يك كنيزك بود در ميرز چو ماه × سخت زيبا و ز قير ناقان شاه/ مولوی

758. قره

= قارا = سیاه ، بزرگ ، وسیع ، قوی ؛ قره قروت (=كشك سیاه) ، قره باغ (= باغ وسیع) ، قاراخان (= خان قوی)

759. قره تگین/ت

و قره تگین = قارا (باخ: قره) + تگین (م.م) = شاهزاده نیرومند ، از امرای سامانی از سال 308 ه.ق

760. قره سورن/ت

= قارا (سیاه) + سوره ن (سواره) = سواره سیاه ، سوار امنیه ، سرهنگ محافظین قافله و راه:

آخر آن چهره قراسورن خط خواهد شد × بس که خال تو ره قافله مور زند/ محسن تأثیر

761. قره قویونلو/ت

= قارا (سیاه) + قویون (گوسفند) + لو (اك ملكي) = منصوب به گوسفند سیاه ، چون صورت گوسفند سیاه بر بیرق هایشان بود، سلسله ای

از ترکمنان که 100 سال (780 تا 874 ه.ق) بر شرق آسیای صغیر و شمالغربی ایران حکومت کردند.

762. قزاق

= قازاق = قازاخ = قازوخ = قاز (از اقوام ترك) + اوخ (در معنای ایل و خانه ، اوچ اوخ = آبادی دارای سه قوم یا خانه) = ایل قاز ، قوم

قاز ، قاز دختر آلپ ارتونقا (افراسیاب) بود و شاید قوم قاز منتسب به اویند ؛ باخ: قزوین ، قفقاز ، خزر

763. قزل

= قیزیل = سرخ از هر چیز ، بصورت پسوند در انتهای کلمات : ماهی قزل آلا ، قزلباش ، قزل ارسلان:

چه حاجت که نه کرسی آسمان × نهی زیر پای قزل ارسلان / سعدی

764. قزلباش

= قیزیل (طلا) + باش (سر ، کلاه) = کلاه طلایی ، صفویه هائی که در کلاه هایشان 12 نشان زر به نشانه 12 معصوم داشتند و هسته اصلی

حکومت صفویه را تشکیل می دادند.

765. قزوین

1- قازوین = معرب «کاسین» ، شهر عمده نزدیک کاسپین (م.م)

2- قازوین = قاز (دختر افراسیاب و بنا کننده قزوین) + اوین (بازی) = تفرجگاه قاز دختر افراسیاب (2) ، قوم قاز که شاید منتسب به قاز

دختر آلپ ارتونقا باشند بر منطقه وسیعی حاکم بوده اند و از نام های جغرافیائی با این نام می توان گستردگی حکومت آنها را شناخت. مانند:

قزاقستان ، قفقاز ، خزر ، قزوین

766. قیسر

= قیسیر = قیس (قیسماق = تنگ فشردن ، کم کردن ، پائین آوردن ، دندانها را بهم فشردن) + یر (اك) = کم درحد ناچیز ، بی ثمر ، بی

نتیجه ، عقیم ، سترون ؛ قسر در رفتن ، قیسیر ارواد = زن نازا

767. قسراق

= قیسیراق و قیسیراق = قیسیر (عقیق) + راق (اك ؛ توپراق و یاپراق) = نازا ، مادیانی که نزاده باشند ، مادیان تاتاری ، رمکه (1)

768. قشقا

= قاشقا = قاش (ابرو) + قا (اك) = وسط ابرو ، وسط پیشانی ، قشقه پیشانی ، دارای خالی سفید در وسط پیشانی ، از ترکهای قبیچاق در

محدوده جنوبی ایران

769. قشقرق

= قیشقیرق = قیشقیر (قیشقیرماق = داد و بیداد کردن) + یق (اك) = داد و بیداد

770. قشلاق

= قیشلاق = قیش (زمستان) + لاق (اك كثرت) = زمستانه ، قابل زیست در زمستان ، جای گرم و خرم ؛ در بین ترکهای عشایر ، علاوه بر

قیشلاق (زمستانه) و یایلاق (تابستانه) به مناطق یازلاق (بهاره) و گوزلوك (پائیزه) نیز کوچ می کنند.

771. قشوق

- = قاشو = در اصل قاشاغي از مصدر قاشيماق (= تاراندن ، زدودن چرك ، پاك كردن) = آلت فلزي شبیه شانه براي پاك كردن بدن
چهارپايان (1)
772. قشون
= قوشون = قوشقون = قوش (قوشماق = وصل كردن ، به نظم كشيدن ، شعر سرودن ، همراه كردن) + قون (اك) = به نظم كشیده ، همراه شده ، جمع شده ، لشكر
773. قطار
= قاتار = قات (ردیف ، چیده) + ار (اك) = ردیف شده ، پشت سر هم چیده ، این كلمه عربي نیست از معاني دیگر آن در تركي همپا شدن و همراه شدن (قاتيلماق = دوست و همراه شدن ، قاتي جمع شدن) است كه همان هم قطار شدن است ، هم قافله ، هم ردیف ، جدیداً وسیله نقلیه متشكل از چند واگن (18)
774. قفقاز
= قافقاز = قاف (كوه معروف قاف در آسیای میانه) + قاز (باخ: قزوین) = قازهاي اطراف كوه قاف ، از اقوام ترك ، منطقه اي در آسیای میانه
775. قُلاج
= قولاج = قول (بازو ، دست) + آچ (آچماق = باز كردن) = دست باز ، واحد طول از نوک بيني تا انتهاي دست و در حدود يك متر (3)
776. قُلاج
= قولاج و قوللاج = قول (بازو ، دست) + لاج (اك) = بازوئي ، زوري، بزور كشيدن كمان: چون پنجه به قُلاج زدي سوي كمانها/طغرا
777. قلاج
= ؟، بسته بسته رفتن اسب (1)
778. قلاجو
= ؟، جام چرمي براي شرب آب (1)
779. قُلاش
= قالاش = قالاش = قاللا (قاللاماق = مسخره كردن ، هرزگي كردن) = مفلس ، بدنام ، حيله باز ؛ از همين ريشه قاللاق (= مسخره گي ، شوخي) ، قاللاغا قوئماق = به مسخره گرفتن كسي: ساقي بيار جامي ، در خلوتم برون كش × تا دربدر بگردم ، قُلاش و لالاي/ حافظ
780. قُلان
= قالان = قال (قالماق = ماندن) + ان (اك فاعلي) = كسيكه مي ماند و كوچ نمي كند ، باقيمانده ، از ماليات هائي كه هزينه سفر امراء را اهالي بايد مي دادند: بر ده ويران نبود عُشر زمين ، كوچ و قُلان * مست و خرابم ، مطلب درسخنم نقد و خطا / مولوي
781. قُلاوز
1 = قولاغوز = قولاغ (گوش) + وز (اك) = استراق سمع ، جاسوس
2 = قُلاووز = قيل (راست) + آووز (= آووج = راهنما) = راهنماي راه راست ، دانا
هر كه در ره بي قُلاووزي رود × هر دوروزه ، راه صدساله شود / مولوي
اگر گنديد قاربنداش يوخساي اووز × اووزون يولداسنه اولدوقُلاووز / مولوي
782. قُلاج خان
= قُلابُج خان و قُلابُنج خان = شمشير خان ، لقب خاقانان ترك بمعناي شاهي كه در مهمات و امور كشوري چون شمشير برنده باشد
783. قُلاجاق
= قولجاق = قول (بازو ، دست) + چاق (اك) = دستك ، بازوبند ، دستكش بدون انگشتي شاطرها ، بازو بند فلزي كه در جنگها دستها را مي پوشانند: ز قُلاجاق چيزي دگر نيست به × كه ساعد از او يافت دست زره/ ميرزا طاهر وحيد
784. قُلچماق
= قول چوماق = قول (بازو) + چوماق (ه.م) = چماق بازو ، مرد پرزور
785. قُلدَر
= قول (قشون ، مركز قشون) + دور (دورماق = ماندن) = عامل ماندگاري قشون ، قوي و نيرومند ، دزد و راهزن
786. قُله
= قالا = قال (قالماق = ماندن ، پابرجا ماندن) + ا (اك) = ماندگار ، پابرجا
787. قُلق
= قيل (قيلماق = گزاردن ، ادا كردن ، رفتار كردن) + يق (اك) = رفتار خاص ، لم
788. قُلق
= قوللوق = قول (خدمت) + لوق (اك) = خدمتگاري ، بندگي و غلامي در دربارها
789. قُلما
= قالما = قال (قالماق = ماندن ، پابرجا ماندن) + ما (اك) = ماندني ، فلاخن ، آلت سنگ اندازي چوپانها (27) ؛ اگر از اين ريشه باشد ارتباطش را نمي دانم.
790. قُلماش
= قالماش = هرزه ، نامعقول ، دروغگو ، ياهو گو (8 ، 19) ؛ احتمالاً همريشه با قُلاش (ه.م) است :
با تو قُلماشي ات خواهم گفتم هان ! × صوفيا! خوش پهن بگشا گوش جان/ مولوي
بند كن مشك سخن پاشي ات را × و امكان انبان قُلماشي ات را/ مولوي
791. قُلي
= قولو = قول (خدمت) + و (اك) = خادم ، فرزند پسر ، پسر ، نام آقا ؛ همريشه با غلام و غلمان و قُلق (25)

792. قلیان = قالایان = قالایان = قالایان = انباشتن ، برافروختن ، روشن کردن وسیله حرارتی) + یان (الك فاعلساز) = برافروخته ، برافروخته و روشن کننده با آتش ؛ اود قالاماق = آتش برافروختن
793. قلیچ = قلیچ و قلیچ = شمشیر : ای ارسلان قلیچ مکش از بهر خون من × عشقت گرفته جمله اجرام مویه مو / مولوی
794. قمچی = قامچی = قام (قامماق = زدن ، زدن بقصد کشت) + چي (الك شغل) = وسیله کتک زدن ، تازیانه و شلاق ؛ هم‌ریشه با: قمه (ه.م) و قامیچ (کفگیر که غذا را بهم زنند) و غامیش (ه.م) ؛ مصدر فوق نایستی با قاماق (فهمیدن) خلط شود(1): قمچی به ناز بندوجفارا بهانه کن × باعاشقان سخن به سرتازیانه کن / سیفی
795. قما = قاما = قام (قامماق = زدن ، زدن بقصد کشت) + ا (الك) = وسیله جنگی ، خنجر کلان ، نوعی چاقو ؛ قملتی = چاقوی بزرگ (باخ: قمچی و غامیش) (1,3,25)
796. قمایز = قامیز (صفت کاهنان ، کاهن ، غیبگو) + ایز (الك) = مربوط به کار کاهنان ، شراب ، نوشیدنی ترش از شیر گاو و شتر ، جام ، پیاله ، ساغر ؛ بصورت koumiss در انگلیسی و kymys در روسی هم استفاده می شود: هرگز شراب و قمایز و نمک نمی خورد/حبیب السیر
797. قنداق = قونداق = قون (دسته) + داق (الك) = گرفتگی ، دسته ، دسته اسلحه ، پوشاندنی نوزاد ؛ قونج = دسته
798. قنق = قونوق و قوناق = قون (قونماق = منزل کردن ، فرود آمدن ، نشستن ، نازل شدن) + اق (الك) = منزل کرده ، از راه رسیده ، نشسته ، مهمان ؛ قونشو = همسایه : چون راه رفتنی است توقف هلاکت است × چونت قنق کنده بیا خرگه اندرا / مولوی
799. قوتسوز = قوتسوز می گشت در دور افق × تا شبی در خانقاهی شد قنق / مولوی
800. قوت (مبارک) + سوز (نا ، بی ، بدون) = نامبارک ، نامیمون ، فلک زده و بیچاره ، آدم فرومایه: ثرك آن بود کز بیم او ده از خراج ایمن بود * ترك آن نباشد کز طمع سیلی هر قوتسوز خورد/ مولوی
801. قوچ = قوچ = پهلوان ، از چهارپایان ؛ قوچقار = گوسفند پروار گشنی
802. قور = قور = سلاح ؛ قورخانه = زرادخانه و کارخانه مهمات سازی ، قورچی = مسلح ، قورچی باشی = رئیس زرادخانه
803. قورباغا = قورباغا = قور (صدا) + باغا (باخ: باخه) = دوزیست قور قور کننده ؛ توسباغا = تاسباغا = تاس (و تاش = سنگ) + باغا (دوزیست) = دوزیست سنگی ، سنگ پشت
804. قورت = قورت = از مصدر قورتماق (= بلعیدن و فرو بردن) ؛ قورتوم = جرعه ، قورت قورت = جرعه جرعه
805. قورداوتو/گ = قور (قوروماق = برشته کردن ، تف دادن ، بو دادن گندم و ذرت) + ماچ (الك) = تف دادنی ، بو دادنی ، برشته کردنی ، گندم و ذرت بو داده شده
806. قورمه = قوروماق = قوور (قووروماق = برشته کردن ، تف دادن) + ما (الك) = برشته ، تف داده شده ، گندم و ذرت و سبزی و ... تف داده و بو داده شده ؛ قورمه سبزی = نوعی غذا با استفاده از سبزی تف داده شده
807. قوروت = قورو (قوروماق = خشک شدن) + ت (الك متعدی کننده) = خشکانده ، کشک ؛ قره قوروت = کشک سیاه
808. قورولتا = قور (قوروماق = چیدن ، برنامه ریزی کردن) + ول (الك برای اجباری کردن فعل که معادل فارسی ندارد) + تا (الك) = برنامه ریزی شده برای امری ، شورای بزرگ ، شورای بزرگ مردمی برای انتخاب رئیس (1): ... و برادران به دیدار یکدیگر مستبشر و مستظهر گشتند و آغاز قورولتای و طوی کردند/ تاریخ غازانی
809. قوش = قوش = عموماً بمعنای پرنده و خصوصاً یکی از پرندگان شکاری (سنقر)
810. قوشچی/ت = قوش (پرنده) + چي (الك شغل ساز) = کسیکه کارش با پرنده است ، ملاعلی علاءالدین علی بن محمد سمرقندی عالم و ریاضیدان و متکلم ایرانی که به فرمان سلطان آغ بیگ مأمور تشکیل رصدخانه سمرقند گردید و ایشان عقاب مخصوص شاه را در شکارگاه نگه می داشت.
811. قوطی = قوتو = جعبه (1) ؛ در قوتادغوبیلیک (باخ: مقدمه) بمعنای دسته مردم آمده است. شاید بعداً اجتماع تخته ها برای ساخته شدن قوطی نیز به این معنی آمده است !
812. قهرمان

1- قارامان = قارا (قوي ، سپاه رنگ ، بسيار) + مان (مانند ، پهلوان) = پهلوان قوي ، بسيار قوي
2- قاهارمان = قاهار (قاهارماق = بر انداختن ، مچ انداختن) + مان (پهلوان) = پهلوان غالب و برارنده

813. قيجي

= قيجي = قيجي = قيني (قيماق = بریدن ، ریز ریز کردن ، رحم نکردن ، زیر قول زدن ، نگاه تیز و با دقت کردن) + چي (اك شغلي) = برش دهنده ؛ قيجاچي = قيجاچي چي = خياط ، قيديرماق = نگاه تیز کردن ، قيقاج (باخ: قيقاج) ، قيما (باخ: قيمه) ؛ البته قيني (= سوزن) و قيني (= سوزن گوني دوزي) علیرغم تشابه ظاهري با اين کلمه همريشه نيستند بلکه از مصدر قايوماق (= قازورماق = کوک زدن) بوجود آمده اند.

814. قير

= قير = سپاهي ، مرز و سرحد ، ناز و عشوه ؛ قيراق = کناره ، قيرنا = لبة ديوار و پشت بام ، قيرقير (ه.م) ، قير- قوم = قير - ماسه و تار - مار ، قيرچيل = عشوه گر ، قيرقي (باخ: قرقي) ، قيرجانماق = خنده هاي لوس و عشوه ناك ، قيريشما (باخ: کرشمه)

815. قيسي

= قاييسي = خشکۀ توت يا زردآلو ، قيصي (معر) (8)

816. قيش

= قيش = صورت محاوره اي قينچ ، پا ، رکاب ، پايه ، تسمه ، بند ، دوال کمر ، چرم ، نان خمير ، زمستان (قيش) (1): تيغ را ماليد بر قيشي که بود × پيش تخمش در رکوع و در سجود/عارف

817. قيطان

= قايتان = بند کفش ، قايتاق = بند و تسمه ؛ اصل آنرا يوناني مي دانند ولي احتمالاً مصدري بصورت قايتاق بوده که ايندو کلمه مشابه از آن مشتق شده است.

818. قيقاج

= قيقاج = قيني (قيماق = بریدن ، نگاه تيز و پنهاني کردن) + قاج (اك) = بريده ، نگاه چپ ، نگاه کج ، کج ؛ قيقاج زدن = دل بردن (بوسيلة نگاه خماري) : مشق قيقاجي که آن برگشته مزگان کرد و رفت * لاله زارسينه ما را گلستان کرد و رفت/ داراب بيگ

819. قيماز

= قيني (قيماق = انصاف کردن ، خرج کردن ، بریدن) + ماز (اك سلبيت) = کسي که دل خرج کردن ندارد ، خسيس ؛ نمي دانم چرا آنرا در لغتنامه هاي فارسي کنيز مي نويسند؟ شايد از شعر زیر بجاي خسيس ، کنيز استنباط کرده اند :

پس در خانه بگو قيماز را × تا بيارد آن رفاق و غاز را / مولوي

820. قيماق

= قايماق = قاي (قايماق = انباشتن) + ماق (اك) = انباشته ، رويه ، سرشير: زمين نان جوين و پياز فقر زنم × هزارگونه مقشر به سبلت قيماق/ فوق يزدني

821. قيمه

= قيما = قيني (قيماق = بریدن ، انصاف دادن) + ما (اك) = بريده ، گوشت بريده ؛ قيمه خورشت = خورشتي با گوشت ريز شده ، قيمه قيمه = بريده بريده ، باخ: قيجي

822. قين

= قين = شکنجه ، عذاب (1) ؛ احتمال دارد که کين در فارسي ، خفيف شده همین کلمه باشد: بعد از قين و شکنجه و اخذ مال آنها ، شربت شهادت مي چشانيدند / عالم آرا

823. کابين

= کابين = مهریه ، صداق ؛ اين کلمه ترکي است و در قدیم بصورتهاي کبين ، قالين و قاليم استفاده شده است (2) و نبايد اصرار کرد که با کابين فارسي (در اصل فرانسوي) بمعني اطافک در ارتباط است:

اين جهان نو عروس را ماند × رطل کابينش گير و باده بيار / خسروي

824. کاپود

= قاپود = قاب (قايماق و قاپماق = بستن ، در بستن) + ود (اك) = درچه ، درب جلوي ماشين ؛ همريشه با: قاپو (در) و قاپاق (سرپوش) و قاپقا (دروازه) ؛ ترکيب قاپود مانند اومود (اميد) است.

825. کاسپين

قوم ترك کاسبي يا کاسي که در هزارۀ دوم قبل از ميلاد در اطراف اين درياچه مي ريستند. احتمالاً جمع عربي بسته شده است. نام اين قوم در کاشان (ه.م) هم ديده مي شود.

826. کاشان

= کاسان = کاسيان = کاسي ها = از مناطق زيست قوم ترك کاسپين يا کاس ، قاشان(معر) (1)

827. کاکا

= خفيف شده قاغا (= برادر ، دائي ، لقبی براي خويشان نزديک)

828. کاکل

= کاکل = موي ميان سر (1) : برشکن کاکل ترکانه که در طالع توسه * بخشش وکوشش خاقاني و چنگزخاني / حافظ

829. کاکوتي

= تحريف شده کهلينگ اوئو = کهلينگ (کبک) + اوئ (علف) + و (اك مضاف) = علف کبک ، از گياهان طبي

830. کال

= کال = خشن و وحشي (در ترکي قدیم) ، پوست کلفت و زبر ، مجازاً نارس ؛ کاليش = نوعي پيازچه (2)

831. کالبد

= کال (ه.م) + بوئ (بدن) = بدن پوستين ، بدن پوستين و بدون روح ، بدن خشن و عاري از روح

832. کان کن

و کنکان = کانکان از مصدر کانکاماق و کانکانماق (= کاویدن ، ور رفتن) بمعنای کاوشگر و ور رونده. عموماً به چاه کن اطلاق می شود که گاهی آنرا بصورت کان (معدن) + کن (کننده) تعبیر می کنند درحالیکه این اسم برای معدن کن مناسب است! . معادل این کلمه در فارسی چاه کن و در عربی مقنی است.

833. کَپر

= چَپر = خانه چوبی و نیی ، حصاری از ترکه های سبدي ، نرده ؛ چپرله مک = نرده کشیدن ؛ کومه ، خانه نیی ، آلونک ، عریش (1)
834. کَپک

= شوره سر ، سیبوسه سر ، کپک روی مواد غذایی (2) ؛ شاید: کپک = کپی (کپیمنک = خشک شدن) + ک (اك) = خشکیده
835. کپیدن

از مصدر ترکی کُپمک (= خوابیدن در مقام تحقیر ، کوفت خوابیدن ، تُرکیدن) ؛ کوپیده بود = کوفت خوابیده بود (3،19)
836. کَتک

= کُتک = کُتوک = ریشه و شاخه درخت ، وسیله زدن ، زدنی ، عمل زدن
837. کچل

= کُچل = کُنچه (بی ریش ، بی پشم ، فرش بی خواب ، نمد) + ال (اك) = بی مو ، تاس ؛ کُنچی و گُنچی = بز بی شاخ
838. کد

= کند = روستا ، مملکت ، منزل ؛ کدخدا = رئیس روستا ، کدبانو = بانوی منزل
839. کر

= کار = ناشنوا ، از ریشه های ترکی باستان (17)
840. گُرپی

= کُورپو و کُورپو = پل ، اسکله (25) ؛ بست در مکانیک خودرو ؛ کبری (معر)
841. کرتمه

= کیرتمه = کیرت (کیرتمک = شکافتن ، چوب کندن) + مه (اك) = شکافته ، کلبه ساخته شده با تنه درختان که در ساخت آن بجای میخ از شکاف و اتصال سر تیرها استفاده می کنند (3).
842. کِرخت

و کِرخ = کُیرِخ = سست و بی روح ، گیج (کُیرِخماق = گیج شدن ، سست شدن): سر چاهی/چنین مباح کِرخ × زآنکه چاهی است
برسردوزخ / آذری طوسی

843. کرشمه

= کُیرِشمه = قُیرِشما = قُیرِش (قُیرِشماق = ناز و عشوه کردن ، خرامیدن) + ما (اك) = ناز و عشوه ؛ قیرجانماق = خندیدن یا حرکات دیگر برای ناز و عشوه ، قُیر = ناز و عشوه (18،2)
844. گُرک

= کورک = پوست برخی حیوانات که از آن بالاپوش می سازند.
845. کرنا

= کره نای و کره نئی = دودکش ، شیپور ، کرنا (1،3)
846. کرنش

= کورنیش = گورنیش = گرنیش = گَر (گرمک = انبساط دادن ، وسعت دادن ، انعطاف دادن) + نش (اك) = انبساط ، انعطاف ، تعظیم جلوی شاه ، حالت بدن حین خمیازه ، انبساط طولی فلزات بخاطر اعمال تنش
847. گُرک

= کُوروک = کلاه ، سقف ، سقف یا سایبان درشکه و خودرو ، دم آهنگری (25،3) ؛ کُوروکله مک = دمیدن و تشدید کردن کوره آهنگری
848. کره

= چره = چیره = چیر (چربی و روغن) + ه (اك) = چربناک ، روغنی
849. کز

= کُوز = شعله ای که بعد از خاموش کردن آتش می ماند ، شعله سطحی (1) ؛ کُوزه ر مک = کز کردن
850. کسمه

= کس (کسمک = بریدن ، جدا کردن) + مه (اك) = بریده و جدا کرده ، در اصل زلف مصنوعی که از یال اسب درست کرده و بر سر می گذاشتند ، چین و شکن زلف بر رخسار (1) ؛ همچنین نان کلیچه:
عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز
شکسته کسمه و بر برگ گل گلاب زده / حافظ

851. کشیک

= کَشیک = احتمالاً کُنچیک = کُنچ (کُنچمک = گذشتن ، عبور کردن) + یک (اك) = در حرکت و گذر ، نگهبان (1) ؛ شاید به اعتبار اینکه کشیک در حرکت و واریسی محل مراقبت است.
852. کلبتین

و کلباتان = کلباتان = کل (درشت ، محکم) + بات (باتماق = فرو رفتن) + ان (اك فاعلی) = محکم فرو رونده ، از ابزار آلات نجاری ؛ همریشه با کله (= کل + ه = گاو جوان و قوی)
853. گلش

= کوله ش = کاه ، پوشال (25) ، همریشه با کولاک (3) ؛ آنچه پس از درو از ساق و برگ و ریشه باقی بماند (19) ؛ احتمالاً: کوله ش = کولیش = کولی (کولیمک = زیر سایه قرار گرفتن ، مدفون شدن) + ش (اك) = سایبانی، آنچه روی آلاچیق بیاندازند و سایبان درست کنند.

854. کلنگ

= کولوك و كولونگ = پاروي قايقراني ، بال درنا (بخاطر شباهت) ، برکه. درحال حاضر از این کلمه ترکی به همان مفهوم ابزار بنائي استفاده مي گردد.

855. کلیم

= کیلیم = کیل (= بی مو ، شانه نخورده ، مندرس) + یم (اك) = فرش بدون خواب ، شانه نخورده ؛ کیلکه = موهاي درهم برهم و شانه نخورده ، کیلکه سوپورگه = جاروي بدرد نخور

856. کلوجه

= کولچه ، کولوجه = کول (خاکستر) + چه (اك) = خاکستره ، زغال ، کیکی که قدیم بعد از اتمام نانوائی روی کز خاکستر می پختند ؛ کولچه لنمک = گرد شدن ؛ کليچه هم گفته می شود (1) ، قرص ماه و خورشید (27): ققول باز بگردیدن و افول غروب × چنانچه قرص کلیچه سمید نان سپید / نصاب (27)

857. کلوخ

= کل اووخا = کل (درشت ، حجیم) + اووخا (خرد شده ، ریز) = چیز درشت خرد شده ، کله قند خرد شده ، اووخونتو = خرده ریزه ، اووخالاماق = خرد و ریز کردن: گیتی همه سر بسر کلوخی است × قسم تو از آن کلوخ گردی است/ سنائی غزنوی

858. کمچه

= کمچه = چمچه = چمچه = وسیله ای چمچه مانند در کار بنائي

859. کمک

= کومک = گؤمک = گؤم (گؤممک = دسته کردن علوفه ، دسته کردن) + ک (اك) = دست همکاری ، یاری ؛ کومه = توده ای از يك چیز

860. کند/ج

و کد = ده ، شهر ، خانه ، پسوندي درانتهاي نامها : آق کند ، داشکند ، تاشکند ، کدخدا ، کدبانو

861. کندو

و کندوج = کندی و کندوک = ظرف گلی بشکل خم برای نگهداری آرد و... (2،18،27): ببندد سال قحط سخت ، درویش و توانگر را * هم از گندم تهی کندوک و هم خالی زنان کرسان/ نزاری قهستانی

862. کنکاش

و کنکاج و کنگاش = کانکا (کانکاشماق و کنگیشمک = مشورت کردن) + ش یا ج (اك) = مشورت (1) :
نوروز و قتلغ شاه و غیره به کنگاج خلوتی ساختند / تاریخ غازانی. 78

863. کنیز

= کنیز و کونیز و کونوز = خادمه ، کلفت زن ؛ در ترکی باستان «کونگ» استفاده شده است (17)

864. کوتاه

= کوته = گوته = گوده و گوده ك ؛ گوده لمک = کوتاه شدن ، گودول = کوتول = نارس از قد ، در ترکی تبدیل کاف آخر به حرف ه معمول است و برای همین معقول است که کوته (کوتاه) از گوده (گوده ك) بدست آمده باشد (در پهلوی نیز بصورت kotak ذکر شده است (27) و این فرض را تقویت می کند). از همین کلمه ، کودك (ه.م) هم به فارسی رفته است.

865. کوتول

= کوتول = گودول = گوده (کوتاه) + ول (اك) = قد کوتاه ، خپل (باخ: کوتاه و کودك)

866. کوچک

= کوچوک و کیچیک = کیچی (خرد و ریز) + ک (اك) = کوچک ؛ کیچیلیمک (= کوچک شدن) ، کیچیلیمک = کوچک کردن ؛ کوچوک = نوزاد ، ساخته شدن مصادر کیچیلیمک و کیچیلیمک از اسم کیچی مانند ساخته شدن مصادر دیریلیمک (= زنده شدن) و دیریلیمک (= زنده کردن) از اسم دیری (= زنده) است.

867. کوچه

= کوچه = کوچیه = کوی (ه.م) + چه (اك تصغیر) = کوی کوچک

868. کوچیدن

از مصادر جدید فارسی و وام گرفته از مصدر ترکی کوچمک

869. کودك

گوده ك = گوده (کوتاه) + ک (اك) = کوچک و کوتاه ؛ قودوق و جوجوق (= بچه) محرف همین کلمه هستند. همریشه با کوتاه (ه.م) و کوتول (ه.م)

870. کور

= کور = نابینا ، مسدود ، گرفته ، ناآگاه ، کم نور ؛ کور بوغاز = سیری ناپذیر ، کورقالماق = غافل ماندن ، کور قویماق = ویران کردن ، کورگوز = چشم چران ، کورلاماق = هدر دادن ، کوریول = بن بست

871. کوره

= کوره از مصدر کوره مک (= پارو کردن ، روبیدن ، رفتن) بمعنای وسیله ای که برف را می روبد و پاک می کند ، وسیله ای که دود را از آتش گرفته و می روبد.

872. کوزه

= کوزه و کوزه ج = ظرف نگهداری آب (2،18)

873. کوسه

= کوسا = صورت کم مو ، کم ریش (3) ؛ کوسا ساققال = ریش بُزی

874. كوك

= كوك = آهنگ و لحن در خوانندگي ، ريشه ، چاق ، دوخت هاي پارچه ؛ كوكله مك = سوزن نخ كردن يا كوك كردن ساز موسيقي ، كوكسيز = بي ريشه (2،25)

875. كوكو/پرنده

= قوققو = قوق (صدا) + قو (اك) = نام پرنده اي كه قوق قو مي كند ، فاخته

876. كول

= گول = استخر ، آبگير ، تالاب ، بركه ، درياچه كوچك (2،1) : شه چوحوضي دان حشم چون لولها×آب ازلوله رود دركول/ها/مولوي

877. كولاك

= كوله ك = كوله (كوله مك = كولاك كردن) + اك (اك) = كولاك كننده ؛ نظر ديگر آنست كه : كولاك = كوله ك = كولاك = كولي (كوليمك = زير سايه قرار گرفتن ، مدفون شدن) + ك (اك) = زير گيرنده ، مدفون كننده ، تندباد برفي كه همه چيز را زير مي گيرد.

878. كوماج

= كومج = كوم (كومك = زير چيزي پنهان كردن) + اج (اك) = پنهانه ، نوعي نان شيرين كه در زير خاكستر و آتش پخته مي شود و كومور (خاكستر) از همين ريشه است (18،2) ، چادري را كه بوسيله خيمه و ستوني بلند كنند بخاطر شبا هت چادر به اين نان آنرا كومج يا كوماج گويند (1).

879. كومه

= كوما = كوم (دسته ، بسته) + ا (اك) = توده ، آلاچيق ، دخمه ، كلبه (3) ؛ خرگاهي از حصير و چوب براي شكار و قرق (19)

880. كوي

= كوي = محل كوچك زندگي ، ده ، از ريشه هاي قديمي تركي ؛ كوي لو = دهاتي ، كوچه = كويچه (3)

881. كي

= گئي = خوب ، بزرگ ، پيشوندي در نامه هاي شاهان كيانيان ؛ كيكاووس ، كي آرش ، كيقيباد ؛ شاه شاهان ، از همين ريشه كيا : اگر گئي دير قارينداز يوخسا ياووز×اوزون يولدا سنه اولدور قيلاووز/مولوي

882. كيپ

= خيپ و قوپ = محكم ، بسيار خوب (ه.م) ، تتگ ، بهم پيوسته

883. كييش

= تيردان ، قربان ، ريشه اصيل تركي (2)

هر تير كه در كييش است ، گر بر دل ريش آيد

ما نيز يكي باشيم ، از جمله قربان ها / سعدي

884. كيوسك

= كيوشك = كوشك و كوشك = كوشوك = كوشو (كوشومك = پوشاندن ، زير سايه بردن) + ك (اك) = سايبان ، اتاقچه ، اتاقك ؛ البته اين كلمه بصورت تحريف شده از انگليسي به فارسي و حتي تركي داخل شده است ولي بدون تحريف شده هم بر روي نام بعضي دهات مناطق فارس مي بينيم.

885. گبه

= گوبه = قالي كه پودهاي بلند دارد (1) ؛ فرش كناره ، حامله ، شخص زمين گير ، بيمار ؛ در همة مفاهيم مذكور نوعي سنگيني و بي تحركي استقهام مي شود.

886. گوي ترك

= گوي (قوي ، آسمان) + تورك = ترك قوي ، ترك آسماني ، از قوم هاي بزرگ ترك كه بعد از تركان هون دومين امپراطوري بزرگ در آسيا را قبل از ظهور اسلام تشكيل دادند و بعد از خط ترك سومري ، دومين خط غير تصويري بشري را اختراع کرده بودند كه خط ميخي از آن نشأت گرفت (4،17).

887. گدار

= گودر = گود (گودمك = پائين ، مواظبت كردن ، كنترل كردن) + ار (اك) = مواظبت ، كنترل ، دقت ؛ بي گدار (بي دقت ، بي حساب و كتاب) به آب زدن

888. گدوك

= گديك = گردونه كوه ، گذرگاهي در كوه مانند گدوك كندوان

889. گرگ يراق/ت

= گرگ (بايد) + يراق (= يراق ، تجهيزات) = تجهيزات اجباري ، نوعي ماليات در عهدصفوي (3)

890. گز

= گوز = چشم ؛ گوزه ل = خوشگل ؛ قره گوزلو = قارا گوزلي = سياه چشم. آن يكي تركي بُد و گفت اي گوزروم×من نمي خواهم عنب ، خواهم اوزروم/مولوي

891. گزلك

= گزليك = گه ز (گه زمك = بريدن ، گشتن) + ليك (اك) = برنده ، چاقوي تيغ کوتاه بلند دسته (1) : بنما بمن كه منكر حسن رخ تو كيست؟ × تاديده اش بگزللك غيرت در آورم/ حافظ

892. گز مه

= گز (گز مك = گشتن) + مه (اك) = گشت ، شبگري كه از طرف داروغه شبها جهت حفظ امنيت در شهر مي گشت (1).

893. گز نه

= گز نه = گه ز (گه زمك = بريدن ، گشتن) + ان (اك) + ه (اك) = وسيله بريدن ، چاقوي چرم دركفاشي (1) ، همريشه گزلك

894. گستاخ

= گوستاق = گوزتاق = گوز (چشم) + تاق (اك) = چشم نترس ، بي باك ؛ مجازاً بي ادب و بازیگوش ؛ تركيب گوزتاق مانند شيلتاق و بالتاق است.

895. گل

= گول از مصدر گولمك (= خندیدن) كه بخاطر شادابي گل آنرا بدین نام تشبيه کرده اند و در فارسي با گرتة برداري از همین نکته همیشه لبخند و لب با تشبيه به گل و غنچه همراه بوده است: گل خنده ، خندة غنچه اي

896. گلشن

= گلشن = گول (خنده) + شن (شادي) = شادي و خنده ، محل تفرج ، بوستان ؛ مقلوب شنگول (= شن + گول)

897. گلن گدن

= گه لن (آينده) + گئده ن (رونده) = رفت و برگشت كننده ، وسیلة رفت و برگشتي در اسلحه

898. گلوله

= گولله = گول (باخ : گل) + له (اك) = باز شونده چون گل ، وسیلة انفجاري از اسلحه كه مانند گل از داخل آن باز مي شد و يا مانند گل به هر جائي مي خورد ، باز مي كرد.

899. گله

= گله و گللاي = به چرا فرستادن چهارپايان ، دسته چهارپايان (1) ؛ نمي دانم چرا تركي است. خود تركها به آن سورو مي گویند.

900. گلین

= گل (گلمك = آمدن) + ين (اك) = آمده ، آنكه بعداً به جمع خانواده ملحق شده است ، عروس ؛ در تركيياتي چون: گلین خانم ، گلین آغا و گلین باجي... (25)

901. گوجه

= گؤوجه و گؤیجه = گؤي (سبز) + جه (اك) = سبزه ، آلوچه سبز ، این اسم بعدها با آمدن گوجه قرمز بصورت گوجه فرنگي و حتي گوجه بدان تعلق مي گيرد. جالب اينكه به آلوچه ، گوجه سبز مي گویند در حالیکه گوجه خودش در معنای سبز است. فعلاً تركها علاوه بر گؤیجه ، بامادور (فرانسوي) هم مي گویند.

902. گور

= گور = قبر ، کلمة اصیل تركي (17) ، در زبان فارسي هم با همة استفاده اش ندیده ام كه آنرا فارسي بدانند ؛ گوراً گندمك = به گور رفتن و مردن ، گور قوشوسو = همسایة گور و کنایه از همسایة نزديك ، گورونا اوْد فالانسین = آتش به قبرش ببارد (نفرین) ، گور انشن = گفتار و كار زیر آبي!

903. گوركان

= كوره كن = داماد ، لقب تیمورلنگ سردار و پادشاه بزرگ قرن هشتم هجري و مؤسس سلسله گوركانيان يا تیموريان كه البته پس از ازدواج با دختر خان كاشغر بدین لقب (داماد) معروف شد. در اوایل قرن نهم پس از ایران ، مسكو و هندوستان را به فتوحاتش افزود ولي در حمله به چین در مرزهاي آن به بيماري سختي گرفت و در سال 807 ه.ق مُرد. با مردن او بیشتر متصرفاتش از دست رفت ولي نواده هاي او بیش از صد سال بر هند و شمال ایران حكومت كردند. آنها با همة جنایاتي كه در فتوحاتشان كردند ، پایه گذار علم و ادب در هند بودند و سبك هندي در شعر فارسي نیز در زمان آنها ظهور كرد.

904. گورگوز/ت

= گورگوز = گور (قدرتمند ، قوي ، نافذ ، بینا) + گوز (چشم) = تیز چشم ، يكي از مغولها كه از 637 تا 643 ه.ق در ایران حكومت كرد.

905. گوگوش

= قوقوش = قور(نام پرنده) + قوش (پرنده) = پرندة قو ، نام خانم

906. لاجین

و لاجین = آلاچین = آلا (ابلق ، دورنگ) + چین (پرنده) = پرندة دورنگ ، پرنده اي شكار ي ، از اقوام ترك نواحی بلخ ، نام خانم ؛ چین در آخر گونه هاي پرندگان دیده مي شود. مانند: گؤیرچین (كبوتر) ، سیغیرچین (پرستو) ، بیلدیرچین و بالیقچین (مرغ ماهیخوار)

907. لاخ/پ

= پسوندي در انتهاي اسم در مفهوم وفوري آن اسم در آن منطقه: سنگلاخ = سنگزار ، سنگلاخ ، دیولاخ ، اهریمن لاخ. ولي در موارد دیگر هم تركيب این پسوند را مي توان دید: رودلاخ ، آتش لاخ ، هندولاخ (1)

908. لاله

= لالا = از نامه‌هاي باستانی تركي براي گل و خانم (5) ، باخ: آلاله

909. لچك

= لئچك = روسري مثلثي (1)

910. لخشك

= لخشك = لاشق = لاشق = لاخ (باخ: لق) + ساق (اك طلب) = تمایل به لقي ، لق گونه و نامتعادل ، لغزان ؛ لخشیدن = لغزیدن

911. لق

= لاغ و لاخ ؛ لاخلماق = تلوتلو كردن و لق بودن ، لخشك (هم) ، لاققيلتي = لق بودن

912. لك لك

= لني لك = لنيله (لنيله مك = تیز شدن ، سریع شدن) + ك (اك) = پرنده اي بلند قامت و تیز منقار يا تیز گردن. از ریشه لني (= تیز ، سریع ، با جنب و جوش)

913. لله/ت

= له له = عنوان مربیان تربيتي شاهزادگان صفوي

914. لواش

= لاواش = يواش (باخ: يواش) = نرم ، ترد ، نان ترد ؛ لاواش لاپان = يواش ياپان = تشكچه مانندي كه با آن نان را به تنور مي زنند.

915. لوت = لوت = لخت ، عریان ؛ لوتور = بی پر ، پشم ریخته ، عریان
916. لوتکا = لوتکه = لوت (= لخت) + که (اك) = جسم ساده و لخت ، قایق ، بلم (1) ؛ شاید بخاطر سادگی اش نسبت به کشتی ، ترکها لوککه هم می گویند که تسهیل شده همین کلمه است. بعید هم نیست که روسی باشد.
917. لیقه = لیغا = لیغ (خمیری ، پلاسما) + ا (اك) = حالت خمیری ، حالت جوهر بعد از اضافه کردن پنبه ؛ لیغیرسا = نان خمیری و کم پخته
918. لیلی = لئیلی = لئی (= تیز ، سریع ، با جنب و جوش) + لی (اک ملکی) = پر جنب و جوش ، آدم تیز و سریع و باهوش ، نام خانم ، این نام در معنی شب از ریشه لیل عربی نیز در بین عربها متعارف است اما در این مفهوم نامی است ترکی.
919. لیوان = ریشه گرفته از روستای «لیوان گودیش» در آذربایجان که در کار سفالی کم نظیرند و اولین بار استکان بلند سفالی (لیوان) را ساخته اند.
920. مارال = جیران ، آهو ، نام دختر
921. ماشه = ماشا = ضامن در اسلحه یا هر وسیله دیگر (1,27) .
922. مان = مان از مصدر مانماق (= فرو رفتن ، در داخل چیزی رفتن ، یکی شدن با اصل) = شبیه ، فرو رفته ، عیب. ماندیرماق = فرو بردن ، همه معانی مذکور از این مصدر قابل استقهام است. کما اینکه مان در معنای عیب در ترکی بدان مفهوم است که لکه ای در وجود آدمی یا چیزی ماندگار باشد و در وجود او داخل شده باشد. یا شبیه بودن به نوعی برخورد و تلاقی است. چنانکه در فارسی نیز می گویند: فلانی خیلی به فلانی می خورد. آیمان (ماه مانند) ، قهرمان (= قارمان = پهلوان قوی) ، دگیرمان (= خیلی چرخنده ، آسیاب) ، مصدر جعلی ماندن هم در معنی ثابت قرار داشتن و هم در معنای شبیه بودن از مصدر مانماق به عاریت گرفته شده است. (باخ: مان)
923. ماناند = ماناند = مانان = مان (باخ: مان) + ان (اک فاعلی) = مشابه ، حرف دال بصورت اضافی در انتهای کلمه اضافه شده است و این سابقه دار است. چنانکه کیریخ به کیریخت (باخ: کرخت) تبدیل می شود.
924. مأوا = بر وزن مَفْعَل برای بیان مکان که ریشه آن او (اَو = خانه در ترکی معاصر و ترکی سومری) است. البته در زبان عربی پس از دخیل شدن کلمه ، ریشه ای از آن می سازند و مالک آن کلمه می شوند. همین ریشه ترکی باستانی پس از داخل شدن در عربی بصورت اوو معنای «محل آرامش» بخود می گیرد. جالب آنکه در همه جای قرآن کلمه مأوا با جهنم و نار قرین است و معنای آرامش از آن استنباط می شود.
925. متین = از نامهای بسیار قدیمی آقایان به معنی سنگین و باوقار که به عربی رفته است. بصورتهای مختلف «مته ، متی ، متی ، متی ، ماتان و متته» نیز آمده است (5).
926. مُغ = موغ = خرد و اندیشه (17) ، ریشه اصلی مغان
927. مردمک = و مرجیمک (1) = مرجی (عدس) + مک (اك) = عدس مانند ، کانون چشم که شبیه عدس است ؛ مرجیل = عدسی
928. مزد = محقق اروپائی س.چوکه آنرا ترکی سومری می داند چرا که در متون آنها نیز استفاده شده است (20) ؛ به نظر مژده (ه.م) نیز از همین ریشه است.
929. مزراق = میزراق و بیزراق = بیز (نوک تیز) + راق (اك) = وسیله نوک تیز ، نوعی نیزه ، زوبین (3,19): کمند رستم دستان نه بس باشد رکاب او * چنان چون گرز افریدون نه بس مسمار و مزر / قش / منوچهری
930. مژده = موزده = موزدو = موزد (باخ: مزد) + و (اك) = مزدانه ، مزدی که در قبال تشکر و تقدیر دهند ، موجدولوق و مشتولوق (باخ: مشتلق) از همین ریشه است.
931. مشتلق = موشتلوق و موجدولوق = موزدولوق = موزدو (مژده) + لوق (اك) = مژدگانی
932. مغان = موغان = موغقان = موغ (خرد) + قان (اك فاعلی) = بسیار در اندیشه ، منطقه شمالی آذربایجان ؛ احتمالاً قان در آخر کلمه همان اك مکانی باشد که در اسامی مکانها بصورتهای جان/کان / خان / غان / قان آمده است. با این توصیف: مغان = مکان اندیشه و خرد
933. من = بن ؛ من و بن از ریشه های ترکی باستان (17). بیز = بنیز = بن (من) + ایز (اك جمع) = من ها = ما ، سیز = سن (تو) + ایز (ها) = سنیز = توها = شما
934. منجوق = مینجیق و بینجیق = بونجوق = بویونجوق = بویون (گردن) + جوق (اك) = گردن آویز ، هرچیز از جواهر یا از پنجه های شیر یا مهر که برای دفع چشم زخم به گردن اسب می آویختند.

935. مُو /درخت
= موو = درخت انگور ، تاك ، رز ؛ مؤلولوك = تاكستان
936. مين باشي/ت
= مين (هزار) + باشي (فرمانده) = فرمانده گروه هزار نفره ، از رتبه هاي نظامي
937. نردبان
= نرده (ه.م) + بان (باخ: بام) = نرده بام ، وسيله نرده اي براي پشت بام رفتن
938. نرده
و نركه و نركه = حصار دور يك محوطه ، در قديم افراد خان محدوده اي را حصار مي كردند تا خان راحت شكار كند. اين حصار ، نركه و نركه و نرده نام داشت.
939. نرگس
و نرجس (معر) = نرگيز = نام گل ، از نامهاي قديمي خانمها (5)
940. ننه
= نه نه = آنا ، مادر ، باخ: به به
941. نوكر
= نوكر = چاكر ، خدمتكار مرد ، نوكار (1) ؛ ريشه اش معلوم نشد:
942. نايمتاي و ترمتاي را به نوكر اي معين گردانيد / جهانگشاي جويني
وار/پ
943. هست ، دارا ، صاحب ، بصورت پسوند در انتهاي بعضي كلمات. مانند: خانوار ، جانور ، عيال وار ، سوگوار ، اميدوار؛ البته در فارسي پسوند وار معاني و وظائف گوناگون دارد ولي با اين وظيفة مذکور مشخص است كه از تركي كمك گرفته است.
943. واژگون
و واشگون و باژگون و باشگون = باش (سر) + گون (اك) = سرنگون
944. وشاق
= اوشاق = بچه ، غلام بچه ، پسرزيبا ، خاصة شاه ، پسر ساده (27،1): نماد از وشاقان گردن فراز * كسي در قفاي ملك جز اياز /سعدي
945. وطن
= واطان = باتان (ه.م)
946. ويجين
= بيجين = بيچين = بيچ (بيچمك = درو كردن) + ين (اك) = درو ، هُرس
947. هالو
= آلو و آلق = بد ، زشت ، دست و پا چلفتي ، بي دست و پا ؛ تغيير آلو به هالو مانند تغيير آچار به هاچار است.
948. هاله
= هالا = هايلا = آيلا (ه.م) = نور و روشنائي دور ماه ؛ تبديل آ به ها در اول كلمه مرسوم است. مانند: هاچار (= آچار) و هالو (آلو)!
949. هردم بيل
= هردن بير = هردن (گاهي ، هر از چند گاه) + بير (يك ، يكبار گاهي ، گاه و بيگاه ، بگير نگر
950. هُما
= هماي = اوُماي و اوُماي = از الهه ها و ريشه هاي تركي باستان (17)
951. همه
= هامي ، در تركي باستان بصورت قامي يا قامو آمده است (2،17).
952. هون
= هُون = در تركي باستان بمعني «خلق ، ايل» ، امپراطوري بزرگ ترك كه 1500 سال پيش از آسياي ميانه تا اروپاي مركزي را تحت حاكميت خود در آورد. در كتيبه هاي باستاني بصورت «خون و گون» نيز آمده و در تركي معاصر اصطلاح «ايل-گون» از آن ريشه باقي مانده است.
953. ياپونجي
= ياپينجي = ياپينج (پالتو) + ي (اك) = پالتوي ، لباس نمدي بدون آستين و با دامن دراز كه از يقه با بند بسته مي شود و از نفوذ باران جلوگيري مي كند (19).
954. ياتاقان
= يات (ياتماق = خوابيدن) + اغان (اك) = خوابنده ، وسيله مكانيكي تخت و خوابيده (و امروزه به شكلهاي مختلف) كه در صنعت استفاده مي شود ، برينگ
955. يارماق
و يرماق و يرمق = يارماق = ياريماق (= درخشيدن) = درخشنده ، سكه ، درهم و دينار ، پول ، نقره (27،1): هم خواسته به خنجر هم يافته به جور * از خصم خود تو يرمق و از من تو يرمغان/ رشيد
956. يارمه
= يارما = يار (يارماق = شكافتن) + ما (اك) = شكافته ، بلغور ، گندم نيم كوفته ، يارميش (2)
957. ياسا
از مصدر ياساماق (تنبيه كردن ، برقرار كردن نظم و قانون) = قاعده ، قانون ، تنبيه براي تاديب ، سياست ، قصاص (1) ؛ به ياسا رسانيدن = مجازات و قصاص كردن ، ياسامه = ياساما = ماليات كشاورزان ، ياساميشي = نظم و تدبير ، ياساي بزرگ = از انواع ماليات ها براي

کشاورزی غیر از مالیاتهای قلان و قبحور ، یساق = سیاست و ترتیب ، یساول = نظم دهنده: و آن قچچور که اکنون بحکم یاسای بزرگ می ستانند ، نستنددی و اکنون هم بحکم یساق از پنج کس نمی گیرند... / رسائل خواجه نصیر

958. یاشار
= یاشا (یاشاماق = زندگی کردن ، جاودانه بودن) + ار (اك فاعلساز) = جاودان ، نام آقا

959. یاشماق
= پوشش ، نقاب ، چهره پوشانی (1) ، نوعی حجاب صورت، بصورت Yashmak در انگلیسی

960. یاغی
= یاغی = سرکش ، دشمن ، از ریشه های ترکی باستان (1،17)

961. یال
= یال و ییل و یالینگ = رُستگاه موی درگردن اسب ، موی گردن اسب و شیر (2): بدین کتف و این قوت یال او × شود کشته رستم به چنگال او / شاهنامه

962. یالانچی
= یالانچی = یالان (دروغ) + چی (اك) = دروغگو ، بی بند و بار ، شعبده باز (1)

963. یالقوز
= یالقیز و یالنیز = یالینقیز = یالین (ساده ، بدون همراه) + قیز (اك) = تَنک ، تنها ، مجرد (1،19)

964. یاهو
= یاهو = یاهو (بد ، فحش ، هرزه) + ا (اك) = سخن نامناسب و هرزه ، سست و بی پایه ، اراجیف و اباطیل ، سست و بی پایه ؛ یامان = یامان = فحش ، یاوز = بد ، یاهو آدم = آدم سست و آرام ، یواش = آرام

965. یاتاق
= یاتاق = یات (یاتماق = خوابیدن) + اق (اك) = خواب ؛ نگهبانی و پاسبانی ، شاید بخاطر اینکه نگهبان در محل نگهبانی باید مبیّت کند: خردم یزك فرستد به وثاق خیلناشم

966. یدک
ادیم طلایه دارد به یاتاق و پاسبانی / نظامی گنجوی (27)

967. یاتاک
= یاتاک = یاتاق = یات (یاتماق = خوابیدن) + اق (اك) = خوابیده ، درحال استراحت ، سابق به اسبهای درحال استراحت که جهت تعویض با اسبهای خسته از راه در چاپارخانه ها نگهداری می شدند می گفتند ولی اکنون به هر وسیله ذخیره ای یا کمکی می گویند، زاپاس ، ذخیره

968. یار
= یئر = جا ، زمین ، مساوی ؛ یر به یر = مساوی مساوی ، جا به جا

969. یاراق
= یاراق = یارا (یارماق = به درد خوردن) + ق (اك) = بدرد بخور ، ابزار و تجهیزات لازم ، تجهیزات جنگی ، اسلحه ؛ یاراقلیق = مسلح ، از ریشه های ترکی باستان (17)

970. یارقی
= یارقی = یار (یارماق = شکافتن ، زخم کردن) + قی (اك) = ابزار شکافنده ، سیاست ، تنبیه ، فرمان ، محاکمه ، شاید به اعتبار برنده و شکافنده بودن قانون ؛ یرغوجی = یارقچی = بازرس و رئیس دیوان ، یورغولماق = مجازات کردن ، یارقیتای = دیوان عدالت: عاشق از قاضی نترسد ، می بیار × بلکه از یرغوی دیوان نیز هم / حافظ

971. یارلیغ
= یارلیغ = حکم پادشاهی (1): ز بیم خاتم القاب تو نهادستند × بحکم یرلیغ از آل ایلخان یاقوت / نزاری قهستانی

972. یراندق
= یراندق = چرم خام ، انبان که از پوست بز ماده باشد ، روده ، تسمه ، دوال (2،8،27): بی یرنداق گرد گردن تو × نه بگردی و نه فرو گذری / رودکی سمرقندی

973. یرنه
= یرنه = شوهر خواهر (1،19،27) ؛ بصورت عام یعنی داماد

974. یساق
= یساق = یاسا (ه.م) + اق (اك) = تنبیه ، قانون ، سیاست ؛ بصورت یساق هم آمده است: خفتان و زره ز تیغ و تیرش × دل کسب نکرد

975. یساق
در یساق / نورالدین ظهوری
و آن قچچور که اکنون بحکم یاسای بزرگ می ستانند ، نستنددی و اکنون هم بحکم یاسق از پنج کس نمی گیرند / رسائل خواجه نصیر

976. یسال
= یسال = قشون ، صف ، لشکر ، فوج ؛ احتمالاً از مصدر یاسماق (باخ: یاسا) (8) : لشکری منهزم از راکب او چون نشود که ز شوخی همه جا فوجی از او بسته یسال / سنجر کاشی

977. یساول
= یاسوول = یاسا (باخ: یاسا) + قول (بازو) = بازوی قانون ، بازوی تنبیه ، کسی که در دست نشان اجرای تنبیه یا قانون دارد ، تنبیه کننده ، نگهبان چماق به دست جلوی خانه خانها در جشنها و مهمانی ها برای تمییز مهمانها از غریبه ها و طرد بیگانه (1) ؛ هم ریشه با یساق و یاسا

978. یغلاوه
= یاغلاوا = یاغلا (یاغلاماق = روغنی کردن ، چرب کردن) + وا (اك) = روغن اندود ، چربناک ، ظرف آهنی دسته دار که در آن روغن سرخ می کنند ، کاسه مسی دسته دار برای کشیدن غذای سربازان (1،25)

977. یغلُق

= یاغلیق = یاغ (= غارت) + لُیق (اك) = احتمالاً: وسیله غارت و شکار ، تیر پیکاندار (1،27): هنوزش پَر یغلُق در عقاب است × هنوزش برگ نیلوفر در آب است/ نظامی گنجوی

978. یغما

= ییغما = ییغ (ییغماق = برچیدن) + ما (اك) = برچیدنی ، جمع کردنی ، برچیدن سفره ، غارت ، تاراج ؛ یاغما با همین معانی هم صحیح است ، یاغمالاماق = غارت کردن:

979. یغموَر

= یاغمار و یاغموَر = یاغ (یاغماق = باریدن) + میَر (اك) = باران ، نام آقا ؛ البته در معنای باران آنرا در ترکیه بکار می برند و ترکان آذری بجای آن یاغیش (از همین مصدر) استفاده می کنند. مثل ترکیه ای: یاغموردان قاچارکن دولویا توتولماق و معادل آذری آن: یاغیشدان قاچیب دولویا دوشمك (= از باران رهیدن و به تگرگ مبتلا شدن)

980. یغناغ

= ییغیناق = ییغین (ییغینماق = جمع شدن ، متراکم شدن) + اق (اك) = تجمع ، گردهمائی مردم ، محل تجمع (27)

981. یُغور

= یوُغور از مصدر یوغورماق (=خمیر کردن) = خمیرواره ، بدقواره و شل و ول ، صفت منفی برای آدم بدهیکل

982. یقه

= یاخا = گریبان ، گلو (1)

983. یلاق

= یلاق = یالا (یالاماق = لیسیدن) + اق (اك) = لیسیدنی ، سفال شکسته که در آن برای سگ و گربه آب و غذا بدهند (27) ؛ یئلاق = نام شاهی از ترکان (27): تراست ملك جهان و تویی سزای ثنا * چگونه گویم مدح یماك و وصف یلاق/ خاقانی شیروانی

984. یلیپك

= یئلیپك = سایبان ، سایبان درشكه و خودرو (25)

985. یلمه

= یلمه مه = زره دارای چند تگه ، قبا ، بارانی ، یلمق (معر) (1،2):

من از یلمه بودم همیشه به تنگ × گذشتی همی روز نامم به ننگ/ قاری

986. یلواج

= یوللواج = یول (راه) + آواج (آگاه) = راه دان ، رهنما ، پیامبر ، محمود یلواج خوارزمی سفیر و رسول چنگیزخان در دربار سلطان محمد خوارزمشاه و نیز وزیر قان :

هر يك عجمي ولي لغزگوي × یلواج شناس تنگري جوي / خاقانی

987. یینگه

= یئینگه = همسر برادر ، مقابل یزنه (شوهر خواهر) ، پیرزنی که شب زفاف همراه عروس می آمد، همراه، مثل؛ ینگه دنیا = همتای دنیا = آمریکا

988. یواش

= یواش = یوا (یاواماق = سست و آرام شدن) + ش (اك) = آرام ، سست

989. یوت

= مرگ فراگیر دامی ، مریضی که منجر به مرگ عام ستوران گردد (27).

990. یوخه

= یوُخا = نازك ، تنك ، نان تنك (27) ؛ اوره گی یوُخا = دل نازك:

و خوانها به رسم غزنین روان شد از بزرگان و نخچیر و ماهی و آچارها و نانهای یوخه/ تاریخ بیهقی (27)

991. یورت

= یوُرد = خانه ، محل خیمه ، چر آگاه : ... هر يك رابورت معین فرمود که آنجا عصای اقامت بیاندازد / تاریخ جهانگشای جوینی

گفتم: قرقچی گشته ای ای عشق اما یورت دل

بیلاق سلطان چون بود ، قشلاق چوپانی است این/ مولوی

992. یورتگه

= یورت (ه.م) + گه (اك) = نوعی خانه :

از پناه حق حصاری به ندید × یورتگه نزدیک آن دز برگزید / مولوی

993. یورتمه

= یورتما = یورت (یورتماق = حرکت دادن اسب بصورت يك پا و يك دست در هر قدم ، حالت اجباری از مصدر یورماق) + ما (اك) =

نوعی راه رفتن اسب ، رفتار به شتاب ، یورغه یا یُرغه (1،3)

994. یورش

= یوروش = یورو (یوگورمك ، یورومك = حمله ور شدن) + ش (اك) = حمله وری ، هجوم

995. یورغه

و یرغه = یورغا = یور (یورماق = حرکت کردن اسب بصورت يك پا و يك دست) + غا (اك) = حرکت يك پا و يك دستي اسب ، یرغا ،

حرکت با عجله و شتاب :

سکسانید از دم یرغا روید × تا یواش و مرکب سلطان شوید/ مولوی

996. یوزباشی/ت

= یوز (صد) + باشی (فرمانده) = فرمانده گروه صد نفره ، سابقاً از رتبه های نظامی

معرب چوغ و چیغ ترکی (افزار چوبی که به گردن حیوانات بارکش می اندازند)؛ این ریشه اصیل ترکی در زبانهای دیگر هم نفوذ کرده است. مانند: چوغ (فارسی)، یوغ (عربی)، yoke (انگلیسی)، وسیله ای به همین شکل در سیستم فرامین هلیکوپتر)، joch (آلمانی)، joug (فرانسه)، yogo (اسپانیایی) (1،2،19،27): یکی تخت عاج و یکی تخت چیغ یکی جای شاه و یکی جای فغ/ لغت فرس (27) 998. یوغورت

= یوغورت از مصدر متعدی یوغورتماق (= خمیر گرداندن، سرشتن، عجین کردن) = عموماً ماست ترشیده، جغرات (معرب)، بصورت Yoghurt, Yogurt در انگلیسی

= یونجا = یون (یونماق = کندن، درآوردن از زمین) + جا (اك) = چیدنی، کدنی، از روئیدنی ها

= یایلاق = یای (تابستان) + لاق (اك) = تابستانه، جای مطبوع و خنک و قابل زندگی در تابستان

1. معین ، محمد ، فرهنگ شش جلدي فارسي
2. دبیرسیاقي ، دیوان لغات الثرک محمود کاشغري
3. بهزادي ، بهزاد ، فرهنگ تکجلدي آذربایجاني-فارسي
4. زهتابي ، محمدتقي ، تورکلرين اسکي تاريخي
5. غفاري ، رضا ، فرهنگ نامهاي ترک
6. صفرلي ، عليار و يوسفلي ، خليل ، آذربایجان ادبياتي تاريخي
7. پروفيسور نظامي خودييف ، آذربایجان ادبي ديلي تاريخي
8. عميد ، فرهنگ تکجلدي فارسي
9. دیوان حافظ
10. مولوي(مثنوي معنوي،ديوان شمس،اشعار ترکی)
11. دیوان سعدي
12. نجفي ، ابو الحسن ، غلط ننويسيم
13. الغون و درخشان ، فرهنگ لغات ترکی استانبولي به فارسي
14. زهتابي ، محمدتقي ، معاصر ادبي آذري ديلي
15. فرهنگ جغرافيايي آباديهاي کشور جلد ششم سازمان جغرافيايي نيروهاي مسلح
16. صديق ، حسين ، سيري در اشعار ترکی مکتب مولويه
17. صديق ، حسين ، يادمان هاي ترکی باستان ، نشر نخلهاي سرخ ، تهران ، 1379
18. هيئت ، جواد ، سالنامه هاي بيست گانه «وارليق»
19. دهخدا ، علي اکبر ، فرهنگ لغت بيست و هشت جلدي فارسي
20. Reshid Arat , qutadgu Bilig , Istanbul
 صديق ، حسين ، شاهنامه ملحه است نه حماسه ، مجلة مقام ، ش4 ، 1378
22. صديق ، حسين ، قارا مجموعه، اردبيل ، انتشارات شيخ صفي الدين ، 1378
23. پاشا صالح ، علي ، مباحثي از تاريخ حقوق ، انتشارات دانشگاه تهران ، 1348
24. حبيب ، فرهنگ يکجلدي فارسي – انگليسي
25. Turgut Akpınar, Türk Tarihinde İslamiyet , Istanbul
26. داشقین ، فرهنگ لغات ترکی به فارسي
27. محمد حسين بن خلف تبريزي ، برهان قاطع ، تهران ، انتشارات اميرکبير ،